

M. H. SAHEB_ZAMANI, PH.D.
**LITERATURO
DE L'ESPERO**

**PERSA ENKONDUKO EN LA LITERATURO
DE LA INTERNACIA
LINGVO.ESPERANTO
1887-1977**
UNIVERSITATO DE TEHRANO

بمناسبت نودمین سالگرد زبان جهانی
دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی
ادبیات امید

آشنائی با ادبیات زبان جهانی اسپرانتو
امور فرهنگی دانشگاه تهران
آبانماه ۱۳۵۶

بمناسبت نودمین سالگرد زبان جهانی

دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی

ادبیات امید

آشنائی با ادبیات زبان جهانی اسپرانتو

امور فرهنگی دانشگاه تهران

آبانماه ۱۳۵۶

مقدمه

اهداء

به کلیدی اعضاء امور فرهنگی دانشگاه تهران - از بزرگترین، تا کوچکترینشان ،
که لطف بی‌دریغشان را، در شکوفائی انسانی‌ترین نهضت عصر ما - اسپرانتو در ایران -
سهمی انکارناپذیر و خلاق است!
باشد که این سپاس، آنان را، به ادامه‌ی ابراز لطف، و بذل همتشان در تلاش‌هائی
همانند، مصمم‌تر دارد!

در این گفتار آمده است:

- ۱- تحقق يك رؤيا
- ۲- سرعتی بی‌همانند در شکوفائی ادبی
- ۳- ترجمه به اسپرانتو
- ۴- نیمرخ‌های ادبیات امید
- ۵- خورشید - شهر
- ۶- شعر در اسپرانتو
- ۷- شعر، و شعار
- ۸- سرود، سرود امید
- ۹- طلوع بامداد
- ۱۰- چکامه‌سرایان گمنام امید
- ۱۱- اسپرانتستان
- ۱۲- مینیاتورهای ژاپونی
- ۱۳- جلوه‌های امید، فراسوی یاس‌ها
- ۱۴- بازنگری، و پی‌آمد
- ۱۵- یادداشت‌ها، و پاینویس‌ها

يك نکته بیش نیست،
«غم عشق» و «وین عجب»
از هر زبان که می‌شنوم ،
نامکرر است.

حافظ

۱- تحقق يك رؤیا

امسال (۱۹۷۷ - ۲۰۳۶) ، برابر با نودومین سالگرد زبان جهانی و بسیار ساده‌ی اسپرانتو است (۱۹۷۷ - ۱۸۸۷). بدین مناسبت ، در بالغ برهشتاد و پنج کشور جهان ، در طول این سال ، این رویداد مهم فرهنگی را، به گونه‌ای، پاس خواهند داشت : تمبرهای یادبود ، پوسترها ، مقاله‌ها و کتابها، چاپ خواهند کرد . سخنرانی‌ها ، و نمایشگاه‌ها ، برپای خواهند نمود . میدان‌ها ، خیابان‌ها ، آموزشگاهها ، و موزه‌هایی را ، به گرامیداشت اسپرانتو، و یا آفریننده‌ی آن، «لودویک زامنهوف»، نام‌گذاری خواهند کرد. از مجسمه‌های یادبود ، پرده برخوانند گرفت ...، کوتاه سخن ، هر جا ، هر کس ، بقدر فهم ، همت ، فرصت و امکانش ، در زنده داشت خاطره‌ی يك سرآغاز بزرگ انسانی ، در بزرگداشت يك نقطه‌ی عطف سترگ در تاریخ توحید فرهنگ بشری - بخاطر همه‌ی انسانها ، نه بخاطر پاره‌ای از آنها - وبی‌هیچ تبعیض، شرکت خواهد جست.

اسپرانتو، قبل از هر چیز، يك وسیله‌ی تفاهم است. يك وسیله‌ی ارتباط جمعی است. يك رسانه است. يك زبان است - زبانی هم برای گفتن ، و هم برای نوشتن . این زبان، با وجود آنکه تا پیش از تاریخ انتشار خود (۱۸۸۷)، دارای هیچگونه سابقه‌ی قبلی نبوده است، ويك زبان کاملاً نوپدید است ، با این وصف، فرآورده‌ای یکسره مصنوعی و من درآری نیست . دستاوردی خام و ناآزموده ، در ابعاد گوناگون سخن نیست . بلکه واژگان آن، گلچین و پرداختی از بالغ برپانزده زبان زنده ، پیشرفته ، تاریخی و فرهنگی است ، وازغناى آنچه خوبان همه‌دارند، بهتئهایی برخوردار است. لیکن با این وجود، بنیاد آن را بدانسان ریخته‌اند که به برکت سادگی ، سهولت ، و دقت منطقی اعجاب انگیز خود ، هر کس ، باهوش بهری متوسط ، و با بذل يك صد ساعتی تحصیل جدی - بجای سال‌ها تحصیل لازم متداول در زبانهای دیگر - بخوبی می‌تواند آنرا فرا گیرد ، یعنی بذل همتی که عموماً تنها کسب مهارت در ماشین‌نویسی، رانندگی، و یا آموزش شطرنج ، در مراحل ابتدائی خود، بدان نیازمند است!

با این همه ، این مشکل‌گشای شگفت، در طول تاریخ نسبتاً کوتاه خود ، فراز و نشیب‌های بس تند و توفانی را پشت سر نهاده است . با پیشداوری‌های شتابزده ، ابراز نظرهای نامنصفانه ، و تهمت‌های زهرآگین روبرو شده است . از بی‌اعتنائی‌ها ، غفلت‌ها ،

سهل‌انگاری‌ها ، مقاومت‌های منفی ، خودکامگی‌ها ، رشك‌ورزی‌های نابخردانه ، توطئه‌چینی‌ها ، حمله‌ها ، و کارشکنی‌های ناجوانمردانه ، از جانب سنگرهای ارتجاعی قدرت‌های استعماری ، بویژه در شش دهه‌ی نخستین نوباوگی خویش ، به‌شدت آسیب دیده است . لیکن ، علی‌رغم همه‌ی این دشواری‌ها ، بهار آرام پذیرش شکوهمند ، و شکوفائی پربرکت اسپرانتو ، اینک سال‌هاست که دیگر آغاز شده است . اسپرانتو ، از بوته‌ی آزمایش زمان ، بعنوان يك نیاز فزاینده‌ی روزگار ، بعنوان يك قدرت راستین زنده ، و پویای تاریخ ، بمراتب ، حتی بیشتر از حد انتظار پیش‌کسوتان مشتاق آن ، بالنده و پیروزمند ، سربرافراشته است .

از پس از پایان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵ - ۱۹۳۹) ، دقیقا از سال ۱۹۴۷ میلادی بدینسوی ، عقربه‌ی زمان ، آشکارا ، در جهت رونق ، و ارج‌شناسی جهانشمول اسپرانتو ، و ادبیات آن ، با آهنگی بی‌سابقه ، بس تیزتک خرامیده است . تا جایی که امروزه دیگر ، در محافل پیشرفته‌ی آینده‌گرایان هشیار و صاحب‌دل ، در محافل آنان که صمیمانه نگران آینده‌ی انسان و جهانند ، میزان آگاهی و تسلط بر کاربرد اسپرانتو ، شناخت سرعت اعجاب‌انگیز آن - بویژه در جهان سوم - در حل معجزه‌آسای مسائل ناشی از دشواری برقراری رابطه با انسان‌ها ، و نارسائی رسانه‌ها ، حاصل از اختلاف زبانها ، معیاری برای تعیین حد راستین اصالت ، بیداری ، صمیمیت ، درد آشنائی ، جهان - آگاهی ، مردم‌گرایی ، و فرهنگ شیفتگی روشنفکران مدعی رسالت : مدعی احساس مسئولیت و التزام و تعهد ، شناخته شده است؛ و نیز نصاب آشنائی ، یا بیگانگی آنان ، نسبت به حادثترین مسائل بنیادی بحران عصر ما ، بشمار آمده است .

تاکنون ، بجز یکبار ، در تاریخ فرهنگ انسانی پیش نیامده است که دهها ملت و دولت ، با عقاید ، با مذاهب ، با اندیشه‌ها ، بابرداشت‌ها و جهان‌بینی‌های کاملا متضاد از چپ و راست ، از مسیحی و مسلمان ، از یهودی و بودائی ، و از سرمایه‌دار و سوسیالیست ، یکجا باهم فرونشینند ، و پس از روزها بررسی و شور ، با هماوائی و اجماعی بی‌نظیر ، به‌اتفاق آرائی بی‌سابقه اعلام دارند که:

— هرآنچه را که ما درنهایت خواسته‌ایم ، هرآنچه را که ما درغایت ، آرزو کرده‌ایم ، و هرآنچه را که ما در واپسین تحلیل ، آرمان خویش‌تتش شمرده‌ایم ، درست همان چیز است که يك تن دیگر ، دور از ما ، بی‌خبر از ما ، در نقطه‌ای دیگر از این جهان ، بخاطر همه‌ی انسان‌ها ، خواسته است . و افزون برآن نیز ، در طول مدتی نسبتا کوتاه ، او خود و هوادارانش ، به‌تحقق آن نائل آمده‌اند . و اینک زمان آنست که ما ، بیاری آنان شتابیم ، و از آنان نیز ، بخاطر نیل به‌آمال همسان خویش ، یاری جوئیم .

این هماوائی بی‌سابقه ، این شورای بی‌بدیل ، این اتفاق آراء بی‌نظیر ، این میثاق بزرگ ، درست در روزگار ما ، تنها در بیست و سه سال پیش ، در دهم دسامبر ۱۹۵۴ نوزدهم آذرماه ۱۳۳۳ شمسی ، در «مونته‌ویدئو» ، در امریکای جنوبی ، برای تمامی بشریت ، روی داده است . و حاصل جمع این توحید یگانه را ، مدلول قطعنامه‌ی هشتمین اجلاس‌یهی عمومی یونسکو - سازمان آموزشی ، فرهنگی ، و علمی ملل متحد - در باره‌ی اسپرانتو ، در جریده‌ی ایام ، این چنین به‌ثبت رسانده است :

« ۱ - اسپرانتو ، در عرصه‌ی روابط فرهنگی ، میان ملت‌ها ، و در برقراری تفاهم میان مردمان ، به کسب موفقیت نائل آمده است .

۲ - احراز این موفقیت ، با هدف‌ها ، و آرمان‌های یونسکو ، هماهنگ است .

۳ - به‌دبیر کل یونسکو ، اختیار داده می‌شود که پی‌آمد حاصل از کاربرد اسپرانتو را ، در امر آموزش و پرورش ، و در زمینه‌ی فرهنگ و علوم ، پی‌گیری کرده ، و برای میل بدین مقصود ، با سازمان جهانی اسپرانتو UEA در تمام موارد مورد علاقه‌ی هردو سازمان ، همکاری نماید ...» (۱)

کلمات قطعنامه ، بس ساده‌اند. بافت سخن در آن، پیراسته از هرگونه تظاهر به شکوه ، عاری از هرگونه دعوی یکتائی ، رها از هرگونه جلوه‌ی بی‌همانندی ، و سرانجام فارغ از هرگونه تفاخر به اهمیت تاریخی است . لیکن در عین سادگی و بی‌پیرایگی ، برخوردار از حد اعلا‌ی وقار و استواری است. حامل پربرترین پیام وصل ، زایاترین مژده‌ی همبستگی ، زمزمه‌ی فراگیر سروش توحید فرهنگ انسانی، در افق آینده است . پژواک بالغ‌ترین آرمان، انعکاس برتس‌ترین انصاف، طنین رساترین تشخیص ، مظهر عالی‌ترین ایثار و از خودگذشتگی است که تاکنون بشریت ، در یک میثاق سترگ ، از هماوایی بیان ، و وحدت آرمان ، بیاد می‌آورد - :

- باش تا صبح دولتش بدمد ،

کاین هنوز از نتایج سحر است .

در پرتو این پذیرش ، و این توصیه است که اینک سازمان ملل متحد ، در پی‌ترجمه و انتشار اعلامیه‌ی حقوق بشر ، به‌عنوان سرلوحه‌ی درک عالی‌ترین ارزش‌های انسانی عصر ما ، بزبان اسپرانتو ، بیاس دهمین سالگرد پیکار با نژادپرستی و تبعیض نژادی، اکنون، ترجمه‌ی دومین سند بنیادین روزگار ما ، منشور رهائی از استعمار را ، به اسپرانتو منتشر ساخته است .

در توجیه ترجمه‌ی اسناد سازمان ملل بنا اسپرانتو آمده است که :

«پذیرش و گزینش اسپرانتو ، افزون بر دیگر زبانهای رسمی سازمان ملل متحد ، برای ترجمه‌ی اسناد سازمان ملل ، بیشتر انگیزخته از این ملاحظه بوده است که اکثریت مردم جهان سوم که دوسوم جمعیت بشری را تشکیل می‌دهند ، یا هیچ یک از زبانهای غربی ، آشنائی ندارند ، لیکن با صرف تنها یکصد ساعت وقت ، برای تشخیص زبان اسپرانتو ، می‌توانند از مفاد آنها، آگاه گردند.

افزون براین ، هم‌اکنون ، بنا بر توصیه‌ی یونسکو ، بالغ برهشتاد و پنج کشور عضو سازمان ملل متحد ، آموزش اسپرانتو را در سطح‌ها، مختلفی به‌نوآموزان خود ، پذیرفته‌اند» (۲)

و در کشاکش همین رستاخیز است که خبرگزاری‌ها ، گزارش می‌دهند ، و ارگانهای رسمی احزاب سیاسی ، اعلام می‌دارند که :

«... افزون بر کنگره‌ی جهانی اسپرانتو، سالیانه بالغ بر شصت و پنج کنگره یا بطور متوسط، هر پنج روز و نیم (۵ر۵) یکبار، کنگره‌ی دیگری جهانی، منطقه‌ای و یا کشوری، از اسپرانتودانان، در نقطه‌ای از جهان، تشکیل می‌شود، مانند: کنگره‌ی پیشاهنگان اسپرانتیست، روزنامه نگاران اسپرانتیست، پزشکان اسپرانتیست، حقوقدانان اسپرانتیست، زنان اسپرانتیست، ریاضیدانان اسپرانتیست، موسیقیدانان اسپرانتیست، کارگران اسپرانتیست، دانشجویان اسپرانتیست، و مانند آن ...»

با تشکیل بطور متوسط هر پنج روز و نیم (۵ر۵) یک کنگره، سمینار، یا انجمن، اسپرانتو، رکورد هر سازمان دیگر را، از نظر تشکیل همایش‌ها، در سطح جهانی شکسته است.

در کنگره‌های جهانی اسپرانتو که از سال ۱۹۰۵ تاکنون، بجز در طول مدت دو جنگ جهانی، سالانه تشکیل شده است، اینک هر ساله، میان پنج تا هفت هزار اسپرانتودان از سراسر گیتی اجتماع می‌ورزند.

کنگروه‌های جهانی اسپرانتو، از بزرگترین اجتماعات بشری، متشکل از ناهمزیبانان همدل و همزبان، در طول تاریخ، محسوب می‌شوند. زیرا در این اجتماعات که مردمان، از بالغ بر صدویست ملت و کشور مختلف، در آن شرکت می‌جویند، بسیار اندک‌اند کسانی که با زبان مادری یکدیگر آشنا هستند، لیکن همه بی‌استثناء، به برکت اسپرانتو، به آسانی و سرعت با هم گفتگو و تفاهم، برقرار می‌کنند» (۳).

۲- سرعتی بی‌همانند در شکوفائی ادبی

اسپرانتو بعنوان یک زبان، بعنوان یک نهضت تاریخی و فرهنگی، و یک جنبش بزرگ انسانسالاری عصر ما، دارای ابعادی بس متنوع است. در این گفتار، ما تنها به گوشه‌ای از نیمرخ ادبی آن، می‌پردازیم.

فاصله‌ی میان طلوع تاریخی زبانهای غیر علمی مهم - مانند یونانی، لاتین، عربی، عبری، فارسی، آلمانی، انگلیسی، چینی، سانسکریت ... - تا سرآغاز خلاقیت ادبی آنها، بطور متوسط، سه تا پنج قرن، بطول انجامیده است. این فاصله را، زبان

علمی اسپرانتو، در کمتر از پانزده سال - یعنی در مدتی کمتر از یک بیستم^۱

تا یک سی و سوم^۱ - طول مدت رشد ادبی زبانهای مهم غیر علمی - پیموده است.

با آنکه هنوز، بیش از ندهه از عمر کوتاه اسپرانتو نمی‌گذرد، اسپرانتو، در هر رشته از جلوه‌های شکوهمند خلاقیت ادبی، در قلمرو زبان، کمال بلوغ بلاغت خود را، نموده است.

اسپرانتو، از همان آغاز زایش خویش، در تلاش پرثمر ادبی خویش، آگاهانه، دو راه مشخص را، در پیش گرفته است: ترجمه، و ابداع را!

«لودویک زامنهوف» (۱۹۱۷ - ۱۸۵۹) ، خالق اسپرانتو، کوپرنیک دوم لهستان ، خود برای آزمایش و نمایش قدرت و کارایی اسپرانتو ، دست به ترجمه‌ی یک سلسله از شاهکارهای ادبیات لهستانی ، روسی ، آلمانی ، و انگلیسی ،... به اسپرانتو زده است . برای نمونه، «هملت» ، دو بار از انگلیسی به اسپرانتو ترجمه شده است : یکبار بوسیله‌ی زامنهوف، و دیگربار، بوسیله‌ی «نیوول Newell» و همینگونه است «رباعیات خیام» - یکبار از انگلیسی، از نسخه‌ی «فیتز جرالد»، و دیگر باره مستقیماً از فارسی به اسپرانتو . از ترجمه‌ی آثار مهم اسلام و تشیع به اسپرانتو ، برای نمونه ، می‌توان از ترجمه‌ی دوزبانه‌ی عربی - اسپرانتوی «قرآن» و یا «نهج‌البلاغه» یاد کرد .

۳ - ترجمه به اسپرانتو :

ترجمه ، در انتقال میراث فرهنگی بشر از نسل‌ها و ملت‌ها به یکدیگر، همواره نقشی اجتناب‌ناپذیر و بی‌همتا را ، برعهده داشته است. لیکن ترجمه در اسپرانتو ، یکسره تحولی انقلابی ، رستاخیزی کیفی و کمی و نقطه‌ی عطفی در تاریخ انتقال میراث فرهنگی و مدنی بشر ، بشمار می‌رود . بدین معنی که تا پیش از طلوع اسپرانتو - و هنوز هم در خارج از قلمرو آن ، در عرصه‌ی زبانهای غیر علمی - بالغ بر نودوندرصد از ترجمه‌ها ، همواره بوسیله‌ی مترجمان ، از «زبانی بیگانه» ، به «زبان مادری» آنها ، صورت گرفته و می‌گیرد. لیکن برخلاف جهت این سیر تکوینی متداول و سنتی ترجمه ، در اسپرانتو ، بخش اعظم از ترجمه‌ها ، از «زبان مادری» اسپرانتیست‌ها ، به «اسپرانتو» ، ترجمه می‌شود . این پدیده - بخاطر آنکه اهمیت ویژه‌ی آن بهتر لمس شود - به توضیحی مختصر نیازمند است .

در عرصه‌ی زبانهای غیر علمی - صرف‌نظر از موارد بسیار محدود افراد دو سه زبانه - کمتر کسی قادر است تا در زبانهای بیگانه ، تسلطی همانند زبان مادری خویش، فراچنگ آورد. از اینرو، عموماً، ترجمه را از زبانی بیگانه - که در آن تسلط کمتری دارند - بزبان مادری خویش - که در آن توانائی بیشتری دارند - انجام می‌دهند . بدیگرسخن ، افراد ، غالباً ، در زبانهای بیگانه ، دارای امکان درک بیشتر (فزونی کیفیت انفعالی) ، و مهارت ابراز کمتری هستند (ضعف خلاقیت) . در حالی‌که اسپرانتو ، بر اثر آسانی جمله‌بندی ، سهولت بنیادی، کمی قواعد، فراگیری، جامعیت، قاطعیت، و استثناء ناپذیری اصول منطقی خود ، به‌بیشتر از مترجمان ، موهبت کمال ابراز ، شهامت ادبی ، بلوغ بلاغت ، و مهارت ابداعی ، ارزانی می‌دارد.

پی‌آمد این انقلاب کیفی ، در فرمانروائی خلاق برزبان دوم ، در اسپرانتو ، بشیوه‌ای تصاعدی ، انتقال سریع میراث فرهنگی روزافزونی را - از طریق ترجمه از زبانهای مادری گوناگون محلی، و حتی بسیار کم دامنه ، به اسپرانتو - هزاران بار پربارتر و بیشتر ، میسر ساخته است . در گذشته، قرن‌ها بطول می‌انجامید ، تا از میان صدها



K. Kabe (1872 — 1959)

میلیون بشر، فیتزجرالدی انگلیسی، در شمار معدودی انگلیسی زبان فارسی‌دان، یافت شود، که «خیام» را، بر سائی و شیوائی، بزبان مادری خود، ترجمه نماید. لیکن امروزه از هر هزار تن اسپرانتیست، از اقوام مختلف، دست‌کم تری چند، قادراند تا مستقیماً از زبان مادری خویش، مطلبی ارزنده را به اسپرانتو، با رسائی کامل، ترجمه نمایند. رهائی انقلابی این نیروی محبوس خلاقیت ادبی ملت‌ها را، بیاری اسپرانتو - و بزودی با کاربرد کامپیوتر در آن - به آسانی می‌توان بارهائی انرژی هسته‌ای، حاصل از شکاف اتم، در عرصه‌ی فیزیک، مقایسه کرد. بدین ترتیب، «ادبیات ترجمه» در اسپرانتو، برترین نقش هادی در ایجاد یک بانک بزرگ فرهنگ بشری را، به عهده دارد که هرگز، هیچ‌زبانی، غیر علمی، در طول تمامی تاریخ، دارای اهمیتی چنین بنیادی، باابعادی چنین گسترده، نبوده است، و هرگز نیز نخواهد شد.

۴ - نیرخ‌های ادبیات امید

اسپرانتو در اوج استعمار، در کشاکش پیکار برتری طلبی‌های پرتعصب زبانهای غربی، در بحبوحه‌ی رشد سرطانی نئیسیم‌های انعطاف‌ناپذیری، چون پان‌اسلاویسم، پان‌ژرمنیسم، پان‌ترکیسم، و مانند آن، در جهان پرتنازعی که کمتر محلی برای مشکل‌گشائی‌های راستین فرهنگ، و تفاهم پرظرافت بشری داشته است، بسان پرتوی در تاریکی، همانند پادزهری در برابر سموم استعمار، پدید آمده است. از اینرو، شاخه‌ی اصلی ادبیات اسپرانتو، انگیخته از تپش دل‌هائی پرفضا، با درونمایه‌ها، طنین‌ها، رنگ‌ها و تصویرهائی صلح‌خواهانه، تفاهم‌جویانه، پرعاطفه، و نویدبخش، چهره نموده است. بیک سخن، رگه‌ی اصلی ادبیات اسپرانتو را، «ادبیات امید»، رمانتیسیسم تسلی، گل - واژه‌هائی از تبلور عطر شکوفه‌های ذهن، تشکیل داده است.

بدیهی است نثر اسپرانتو، همانند شعر آن، از تجلی «ادبیات امید»، بی‌بهره نیست. لیکن شعر اسپرانتو، طبعاً، بیش از نثر آن، جلوه‌گاه ادبیات امید و تسلی است. ادبیات امید در سیر شکوفائی خود، دارای سه مرحله‌ی مشخص است:

۱ - رمانتیسیسم معصومانه‌ی ابتدائی، یا دوره‌ی سرشار از امید و شوق پیروزی، بی‌تکیه بریاس، و بی‌نگرانی و دغدغه از تیرگی‌ها و دشواری‌ها (۱۹۱۴ - ۱۸۸۷).

۲ - رمانتیک بالغ میانه، یا دوره‌ی توجه به تلخکامی‌های ناشی از جنگ جهانی اول، و امکان چیرگی‌های موقت تیرگی‌ها، لیکن با تکیه بر روشنائی‌های درپیش، و پیروزی عشق و صلح جهانشمول آینده‌ی نزدیک (۱۹۳۹ - ۱۹۱۹).

۳ - رمانتیک واقع‌گرا، یا دوره‌ی تجربه، و درک حضور همه‌جائی و احیاناً دیرپای شروپلیدی، دوره‌ی لمس و طنز نقاد واقعیت‌های نامطلوب، لیکن پیوسته همراه با ایمان به امکان زدایش ناخواسته‌ها، و لزوم پیکار پرحوصله، و درازمدت سرانجام موفق، با دشواری‌ها و مانع‌ها. اسپرانتو، شمع جمع مردم انسان‌دوست، صلح‌جو، آینده‌گرا، و امیدوار گذر از همدی نامرادی‌های زمان ماست. اسپرانتو، چنانکه اشاره رفت،

وسيله‌ی برقراری تفاهم میان برادران همدل ، ولی ناهمزمان ، ابر - رسانه‌ی ابلاغ پیام در دست هواداران توحید فرهنگ انسانی ، و مؤمنان به امکان مسلم دوستی در میان همه‌ی مردمان است. از اینرو، ادبیات اسپرانتو ، بطور کلی، وجه مشخص، و مظهر يك ادبیات استثنائی امید، در تاریخ فرهنگ انسانی است . ادبیات بدبینانه و مایوس، هرگز در متن خلاقیت ادبی اسپرانتو، تاکنون راهی قاطع نیافته است. از مهره‌های ستون فقرات ادبی آن بشمار نمی‌رود . بلکه رگه‌هایی از آن ، عموماً تنها بطور نمونه‌ی آسیب‌شناسانه ، در حاشیه‌ی ترجمه‌های آن ، بخاطر آگاهی و اعلام خطر ، دیده می‌شود . و یا متن‌های طنز نقاد آنرا تشکیل می‌دهد که همه خود از قدرت آسیب‌شناسی ، چاره‌جوئی و درمانگری بالغ انسانهای رنج آگاه ، و وجدان‌های حساس ، نسبت به دشواری‌های برادران ، برخوردار است ، نه تخطئه و ناچیز شماری آنها .

رمانتیسیم ، همواره بنمایه‌ی ادبیات اسپرانتو در هر شکل آن باقی خواهد ماند . چون درونمایه، آرمان درونی، و خمیرمایه‌ی روانی اسپرانتو بر بنیاد عاطفه‌ی جهانشمول انسان‌دوستی، وحدت مردمی، و عرفان‌گرایی فرهنگی ، نهاده شده است .

«رمانتیسیم معصومانه» ، برای سرآغاز زایش ادبیات امید، بیشتر در مقایسه با سرآغاز ادبیات رمانتیک اروپائی سده‌ی هجدهم و نوزدهم ، عنوان شده است . زیرا ، در طلایه‌ی ادبیات رمانتیک اروپائی ، چنانکه آشکارا ، در نامه‌های «ژان ژاک روسو» (۱۷۷۸ - ۱۸۱۲) در «هلوئیز جدید» ، و یا «رنج‌های جوانی ورتر» ، نوشته‌ی «گوته» (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲) ، در نهضت «طوفان و فشار» آلمان دیده می‌شود، عاطفه ، در مفهوم گسترده‌ی آن - شامل احساسات مثبت و منفی - در جلوه‌ای بسیار اغراق‌آمیز ، محور اصلی ادبیات رمانتیک اروپائی را تشکیل می‌دهد . بیم و امید ، شوق وصل ، رنج و هجر، سوز و گداز عاشق از بی‌وفائی معشوق ، شکوه از انتظار ، گلایه ، کینه ، خشم ، انتقام ، و لعنت و دشنام ، تهدید به خودکشی و اقدام بدان ، ستیزه‌جوئی ، دوئل و جنگ تن به تن بخاطر نام و ننگ خود و معشوق ، به شیوه‌ای وحشی و بی‌لگام ، و تظاهری غیر طبیعی و فزون از حد ، همه و همه از ارکان حدیث نفس نویسنده‌ی رمانتیک اروپائی است. در حالی که در رمانتیسیم معصومانه‌ی ادبیات امید، گوئی بیشتر کودکی معصوم و فرشته آسا، بسادگی به جهان می‌نگرد، و با همان سادگی احساس کودکانه ، نه با بیانی تجملی، تزئینی و اغراق‌گونه ، آنرا وصف می‌کند . او توجهی پایا، به گناه و تیرگی ندارد . در بطن تیرگی از آن ، با آه و ناله ، شکوه نمی‌ورزد . بلکه بیشتر ، از درون تراکم تاریکی‌ها، به نقطه‌ی نورانی امید می‌نگرد .

رمانتیسیم معصومانه‌ی امید ، آکنده از زیبایی‌پرستی طبیعی است . لبریز از موسیقی است. مملو از کمال توحید عرفان انسان‌سالاری است . جلوه‌ی دلارام‌ترین انگیزه‌ی تلاش، برای گذشتن از سنگلاخ‌ها، دیوارها، پای‌بندها ، جدائی‌ها، و شکاف‌ها ، به‌نوید نیل به وحدت فراسوئی آنهاست .

در رمانتیسیسم معصومانه‌ی امید ، عاطفه ، بیشتر بمعنی مثبت آن ، بعنوان برترین وسيله برای درك زیبایی‌های طبیعی ، و بعنوان نیرومندترین انگیزه، برای گذشتن از مانع‌ها، بخاطر رسیدن به کمال مطلوب تفاهم انسانی ، و صلح و دوستی بکار گرفته می‌شود. نه‌چون وسیله‌ی گمراه‌کننده‌ی احساس‌ها ، تشدید خشم‌ها ، و تصاعد هندسی کابوس‌ها و وهم‌ها، برای رسیدن به‌اوج یاس‌ها، ستیزه‌جوئی‌ها، کینه‌توزی‌ها، خودکشی‌ها، کام‌جوئی‌های بدلی، و درهم‌شکستن مانع‌ها ، فراراه ویرهای جنسی و فردی !

برای درك تفاوت دقیق سبک رمانتیک اروپائی معمول ، و رمانتیسیسم معصومانه‌ی ادبیات امید، توجه به کالبدشکافی «آرتور شوپنهاور» (۱۸۶۰ - ۱۷۸۸)، فیلسوف و ادیب بزرگ آلمان ، از شیوه‌ی بیان رمانتیک غربی ، در مقایسه با سبک کلاسیک باختری ، بس سودمند می‌نماید . «شوپنهاور» می‌گوید :

«...بنظر من ، فرقی که امروزه ، بین شعر کلاسیک، و رمانتیک قائل می‌شوند ، به‌جهت آنستکه : شعر کلاسیک ، مشحون از عناصر صرفاً انسانی ، عملی و طبیعی است و حال آنکه شعر رمانتیک ، پر از تظاهر ، قاعده و توهم است . از جمله‌ی این عناصر ، تخیلات ناشی از اساطیر مسیحی ، و شرافت غیرطبیعی مبالغه‌آمیز ، افراطی ، خیالی ، وزن ستائی بیهوده و خنده‌آوری است که از ازدواج تمدن مسیحی و آلمانی ، حاصل شده است، و بالاخره ، عشق‌های آسمانی احمقانه و پرسوز و گداز است . ولی ، حتی در بهترین شاعران رمانتیک - مثلاً در کال دهرن (Calderon ۱۶۰۰ - ۱۶۸۱) - به آسانی می‌توان دید که چگونه این عناصر ، روابط انسانی و طبیعت انسانی را ، به‌تباهی و زوال ، می‌کشند. در اینجا ، به‌نمایشنامه‌های تمثیلی که در آنها ، کال دهرن، سنن اخلاقی قرون‌وسطی را، با آخرین درجه از تبحر هنری جلوه‌گر ساخت ، کاری نداریم ، و صرفاً به‌قطعاتی نظیر «همیشه نباید در انتظار بدترین وضع بود» ، «آخرین دوئل در اسپانی» ، و کمدی‌های خرقه و شمیر ، توجه داریم.

علاوه براین عناصر، باید از بینش مدرسه‌یی (اسکولاستیک) که غالباً در مباحثات و مکالماتی که در آن ایام ، بخشی از فرهنگ ذهنی طبقات ممتاز ، به‌حساب می‌آمد ، نام برد . همچنین، شعر قدما که همیشه نسبت به طبیعت وفادار بود ، در حقیقت وجه امتیازی داشت .

نتیجه اینک : شعر کلاسیک واجد حقیقت و دقتی بدون قید و شرط بود، و حال آنکه شعر رمانتیک ، کاملاً مشروط ، مقید و متکلف است...» (۴)

۵ - خورشید - شهر

«خورشید شهر» ، نوشته‌ی «پی‌تروگری Pietro Geri» ، ایتالیائی ، «ناکجاآباد» ، پیرفرزانه‌ی «عقل سرخ» شهاب‌الدین سهروردی ، «مدینه‌ی فاضله»ی فارابی، و یا «جابلقا»

و «جابلسا»ی سنائی، يك مدینهی آرمانی صلح و رامش را، بیاد می‌آورد. «خورشید - شهر» ، نمونه‌ای از «رمانتیسیم معصومانه» ، جلوه‌ای از «ادبیات نخستین امید» ، به‌نثر اسپرانتوست. «پی‌تروگری»، به احتمال قوی از سنت ایتالیائی «شهر آفتاب» ، بعنوان آرزوی يك «مدینهی فاضله» که از نوشته‌ی هموطن خود ، «تماس کامپانلا (۱۶۳۹) - (۱۵۶۸) ، شهرت جهانی یافته است، متأثر است. بدیهی است ، «شهر آفتاب کامپانلا» ، نوشته‌ای مفصل ، و «خورشید - شهر پی‌تروگری» ، طرحی بس فشرده و کوتاه از يك «شهر کام» است . «خورشید - شهر» ، حاصل جمع همه‌ی ارزش‌های آرمانی انسان غربی، تا پیش از سال ۱۹۲۰ میلادی است :



- بکجا می‌روی ، باوقار - خردمند پیر خوب من ؟
 - آه ، من بکجا می‌روم ، پرسیدی ، پسرم ؟! - من به شرق ، به سرچشمه‌ی نور ، به سرزمین مهر می‌روم ، به زادگاه آفتاب ، به شهر آرزو ، به «خورشید - شهر» ، رهسپرم!
 - راهی را که در پیش برگزیده‌ای ، آیا زیاده دور و دشوار نیست ، بویژه برای فرزانه‌ی کهنسالی چون تو ، پیر خوب من ؟!
 - دور و دشوار ؟ آه ، بله پسرم ، بسیار هم دور و دشوار است. بخاطر پیمودن آن ، باید از دریاها و کوههای بزرگ ، باید از ستیغ‌های بلند ، باید از باتلاق‌های بیکرانه و تاریک درگذریم . پس از آن ، اگر از این همه درگذشتیم ، آنگاه به برهوتی تفته خواهیم رسید که در آن توفنده گردبادهای مهیب ، و گدازنده شعله‌های آفتاب ، چنان سوزان است که خطر ، خطر بیکباره درجا مردن و سوختن ، هر لحظه در کمین ماست !
 سپس از نوباز ، اگر به تلاشی معجزه‌آسا ، رهرو مشتاق و جان خسته ، از این معبر رنج ، خویشتن را برهاند ، آنگاه به تنگه‌ای فراخواهد رسید که در آن ، غول‌های خون آشام ، و ددان آدمی خواره بسیارند ، و انسان در برابر درندگان ، و حمله‌های مرگبار آنها ، باید با تمامی توان خویش ، به دفاع از خویشتن پردازد . سپس افزون بر این همه ، اگر از این تنگه‌ی وحشت نیز رهائی یابد ، تازه باید از هزاران خوان دهشتناک ، و مانع جانفرسای ناگفته و ناشنیده‌ی دیگر ، بخاطر مطلوب ، ره‌درنورد ! لیکن سرانجام ، پس از این همه کوشش در پایان راه ، هنگامی که انسان ، از تمامی این خوان‌ها و مانع‌ها ، سلامت درگذشت ، دیگر آنگاه ، به خورشید - شهر ، فراخواهد رسید!
 - بمن بگو ، فرزانه‌ی پیر خوب من ، آخر چرا ، تنها «بخاطر هیچ!» ، باید آدمی با این همه دشواری و خطر ، خودخواسته ، زورپرو شود ، و جانانه ، پیکار جوید ؟
 - بخاطر هیچ؟! اوه ، نه ! مطلقا چنین تعبیری ، در این رهگذر ، درست و منصفانه نیست ! شهری را که من همواره آرزویش را در ضمیر جان ، پرورده‌ام ، شهری را که من همیشه ، در رؤیاهای خویش ، تصویرش را بروشنی ، در پرده‌ی پندار دیده‌ام ، شهری را که من باتمامی وجود ، در پایان راه ، در شوق رسیدن به‌آنم ، شهر مقصود و مقصد من ، دلارام‌ترین شهر ممکن است که هرگز کسی تاکنون آنرا دیده است ، و یا حتی تصورش را در ذهن خویش ، جان بخشیده است :

— در خورشید — شهر ، دیگر از آربابان و چاکران ، از حاکمان و محکومان ، کوچکترین اثری نیست !
 — در خورشید — شهر ، دیگر از ناله‌ی جانسوز کودکان آواره و گرسنه ، هرگز نشانی نیست !
 — در خورشید — شهر ، دیگر «زن» ، هرگز خدمتکار فروتن مرد نیست . بلکه تنها ، همسر واقعی ، و شریک راستین زندگی اوست!
 — در خورشید — شهر ، دیگر فقط «کار» ، تنها «قدرت حاکم» است!
 — در خورشید — شهر ، دیگر تنها «برابری» ، یگانه «حق مسلم» است!
 — در خورشید — شهر ، دیگر تنها «برادری» ، یگانه «رابطه‌ی جادویی» است!
 — و سرانجام ، در خورشید — شهر ، دیگر تنها ، «قانون» ، و «تنها — قانون» ، برای همه ، و برای همیشه ، فقط «عشق» است؛ عشق محض ، عشق بی‌پیرایه ، عشق بی‌هیچ عنصر بیگانه — و دیگر هیچ!

۶ — شعر در اسپرانتو :

شعر ، یا بدیگر سخن ، بیان شعرگونه ، عموماً — بر اثر کار بست ظریف مجازها ، کنایه‌ها ، تصویرها و استعاره‌ها — واپسین قله‌ی اوج آفرینش ادبی ، در هر زبان است . فهم شعر نیز ، ناچار کم و بیش ، به‌ژرفترین مراحل درک ، و دورترین قلمرو سلطه بربک زبان، تعلق دارد. از اینرو ، در زبان‌های غیر علمی ، نوآموز را کمتر به «فهم شعر» ، دسترس است. زیرا تسلط بر آنها ، راهی بس طولانی ، و کاری بس دشوار است . باین وصف ، اگر خواندن و فهمیدن شعر میسر باشد ، در لمس دقیق زبان ، در آشنائی با امکانات تنوع ترکیب جمله‌ها ، در بکارگیری ظریف واژه‌ها ، بافت پرانعطاف کلام . در بخاطر سپردن، در بازشناسی ، و یادکرد آسان آنها ، در گسترش میدان تداعی در جهان سخن ، و کسب مهارت در کاربرد خلاق آنها ، از سودمندترین تمرین‌ها ، و شایسته — ترین الگوها ، برای نوآموز ، بشمار می‌رود .

اسپرانتو ، در رهنمونی و یآوری ، بخاطر نیل بدین اوج و عمق ، در «قاف سخن» ، یکه‌تازی بی‌همتاست . در هیچ زبانی غیر علمی ، میسر نیست که مبتدی را ، تنها پس از طی چند درسی مقدماتی ، بافراخنای لطیف و دقیق شعر، آشنا سازند . لیکن اسپرانتو — و تاکنون نیز فقط اسپرانتو — از این امتیاز استثنائی برخوردار است.

اسپرانتو از شعر — هم از شعرهای بیرونی (ترجمه شده بدان) و هم از شعرهای ابداعی درونی (پرداخته در آن) — غنی است. تمامی کمدی الاهی دانته، فاست گوته، رباعیات خیام، تراندهای هاینریش هاینه، در آثار شکسپیر هر جا که شعری بوده است ، و دیگر آثار شاعران بزرگ، عیناً به شعر، در اسپرانتو واگردون شده است: — يك زبان علمی صددرصد منطقی ، و نیز صددرصد شعری ! در نخستین نگاه، اگر نه یکسره «غیرممکن» ، دست‌کم ، «بعید» به‌نظر جلوه می‌کند. لیکن اسپرانتو ، حریم پرمدارای

همزیستی مهرآمیز این هر «دو بعد بعید و غیرممکن شعرومنطق» است. و افزون بر آن، نیل بدین هردوپایگاه دشوار و بعید، در اسپرانتو، خود آنچنان آسان است که بیش از هرچیز، به افسانه می‌نماید: بدین هردو بعد «دشوار و بعید»، یک نوآموز با هوش بهری متوسط، تنها پس از پانزده تا سی ساعت آموزش و تمرین جدی، می‌تواند راه یابد، و از آن برای غنای ادبی، و مهارت کلامی خویش، توشه اندوزد.

۷- شعر، و شعار

— آیا شعر، شعار است؟

— یا، شعر می‌تواند شعارگونه باشد؟

پاسخ مثبت یا منفی بدین پرسش، بستگی به آرمانگرایی شاعر، و گرانباری عاطفی او دارد. در طول تاریخ نقد شعر نیز هردو نوع پاسخ هم مثبت، و هم منفی — بدان داده شده، و همواره، پاسخ مثبت و یا منفی آن نیز، هوادارانی داشته و خواهد داشت.

هنگامیکه بار آرمانی شاعر، سرپای عاطفه‌ی او را فرا گیرد، آنگاه وی، همانند «مایا کوفسکی» (۱۸۹۳ — ۱۹۳۰) شعر را، شعار می‌داند. و به نسبتی که تب آرمانی شاعر کاهش پذیرد، او از درگیری مستقیم، از جدال بامدعی، پرهیز جوید، بجای سخن مستقیم، سخن غیر مستقیم را ترجیح دهد، در لفافه، با کنایه و استعاره، با تصویرهای نمادین سخن گوید، شعر از «قطب شعار»، دوری می‌گزیند.

شعر اسپرانتو، بویژه در نخستین دوره‌ی رمانتیسیم معصومانه‌ی آن، بویژه در دست خالق اسپرانتو، از شیفتگی حماسی شعار امید آکنده است.

«سروش» یا «سرود امید»، سروده‌ی «لودویک زامنهوف»، آفرینشگر اسپرانتو را، نمونه می‌آوریم:

۸- سروش، سرود امید:

چکامه، یا سرود امید، از نخستین شعرهائی است که «زامنهوف» خود، در سال ۱۸۹۱، آنرا سروده است. چکامه‌ی امید، امروزه، سرود رسمی اسپرانتو بشمار می‌رود که در گشایش کنگره‌های جهانی، با آهنگ، و بگونه‌ی دسته جمعی خوانده می‌شود.

سرود امید، در شش بند، هر بند شامل دوبیت، یا چهار مصرع، مجموعاً در ۲۴ مصرع، سروده شده است. مصرع‌های سرود امید، یک در میان، با یکدیگر هم قافیه‌اند، یعنی مصرع اول با مصرع سوم، مصرع دوم با مصرع چهارم، و مانند آن.

اندیشه، و حتی نام «سپاه صلح» Pacaj Batalantoj، که ابتکار آنرا، حدود هفتاد سال بعد، به «جان. اف. کندی» (۱۹۲۳ — ۱۹۱۷)، رئیس جمهوری امریکا، نسبت داده‌اند، آشکارا از خالق اسپرانتو است، و او آنرا، در مصرع دهم از سرود امید، ابراز داشته است:

۱

بیداری، شعور،
احساسی تازه، در جهان، پدید آمده است،
جهان را سراسر، «سروشی سترگ»، در می‌نوردد؛
با بال‌های نسیمی لطیف،
اینک آن، از مکانی به دیگر مکان، فرا باید پرد!

۲

نه بسوی شمشیری بخون تشنه،
آن، خانواده‌ی بشری را، فرو درمی‌کشد!
(بل) به دنیای همیشه ستیزه‌جو،
هماوائی خجسته‌ای را، مژده برمی‌دهد!

۳

فروزیر فرخنده پرچم امید،
«سپاهیان صلح»، بهم درمی‌پیوندند؛
و با تلاش امیدواران،
این همگرائی، به تندی، شکوفان می‌شود!

۴

هزاران ساله دیوارها، استوارند،
در میان ازهم گسسته ملت‌ها؛
لیکن (این) همه‌جا فرو هشته سدهای سخت، فرو درخواهند ریخت،
بیاری راستین نیروی عشق!

۵

بر بنیاد زبانی بیطرف،
یکدیگر را درک‌کنان،
ملت‌ها، در یک هم‌پنیری،
خانواده‌ای بزرگ را، تشکیل خواهند داد!

۶

توشنده همکاران ما،
در تلاش صلح، خسته نخواهند شد؛
تا رؤیای زیبای بشریت،
بخاطر برکتی جاوید، تحقق پذیرد! (۵)

۹- طلوع بامداد

«آنتونی گرابوفسکی A. Grabovski» (۱۹۲۱ - ۱۸۵۷)، مهندس لهستانی، زبانشناس بزرگ، با توانائی کاربرد و تکلم اعجاب‌انگیز بر سی و دو (۳۲) زبان، «پدر شعر اسپرانتو»، شناخته شده است. نخستین مکالمه در زبان اسپرانتو، میان گرابوفسکی، و «زامنهوف»، اتفاق افتاده است. رویداد این گفتگو بیک زبان پرداخته‌ی بشری، خود از لطائف تاریخ تفاهم و توحید انسانی است!

«گرابوفسکی»، از روی خودآموز، پیش خود اسپرانتو را می‌آموزد، و آنگاه در جستجوی خالق آن، سراغ «زامنهوف» می‌رود. در نخستین برخورد، گرابوفسکی، با اسپرانتو، بد زامنهوف، درود می‌فرستد، و گفتگو را با استاد، همچنان به اسپرانتو، ادامه می‌دهد. اشک ذوق، دقایقی چند، مانع پاسخ پیرمرد می‌شود:

— اوه، خدای من، شما، گرابوفسکی، زبانشناس بزرگ، زبان‌دان بزرگ، اسپرانتو را پذیرفته‌اید، آنرا آموخته‌اید، و با این تسلط، بدان سخن می‌گوئید؟!

— من نه تنها آنرا پذیرفته‌ام، من نه تنها آنرا، بیک شاهکار می‌شمارم، بلکه آنرا، بی‌هیچ تردید و گزافه، برترین دستاورد بشر، در قلمرو زبان و تفاهم بشری‌اش، می‌دانم. من، گرابوفسکی، زبان‌دان و زبانشناس، افتخار خواهم کرد، اگر مرا، بعنوان شاگرد کوچک خود بپذیرید. با شما عهد می‌کنم که خویشان را، تا زنده‌ام، وقف پیشبرد اسپرانتو، این برترین عطیه، بنمایم!

گرابوفسکی، لطیف‌ترین شعرها را، از دهها زبان، به اسپرانتو ترجمه کرده است، و خود به بلاغتی کم‌مانند، بدان شعر سروده است. گرابوفسکی، شیوه‌ی بیان، اصول و نظام سخن شاعرانه را در اسپرانتو، پایه‌گذاری کرده است، و طبق تعهد، تا پایان عمر، بیک حواری، بیک فداکار، بیک نبوغ درخشان، بیک الهام‌بخش، برای «زامنهوف» و نهضت اسپرانتو، باقی مانده است.

این از نیکبختی‌های زبان اسپرانتو و ادبیات آن بوده است که از همان آغاز، دو نابغه‌ی بزرگ — زامنهوف و گرابوفسکی — معماری سخن را در آن، به عهده داشته‌اند. تسلیم بی‌چون و چرای گرابوفسکی، به اسپرانتو، خود از همان آغاز، موجب شده است که زبان شناسان دیگر، کمتر با اسپرانتو خصومت ورزند.

از نخستین کارهای شاعرانه‌ی گرابوفسکی، می‌توان از «طلوع بامداد» یاد کرد. «طلوع بامداد»، در حقیقت پاسخ و استقبالی است، از «سرود امید» استاد. و بهمین مناسبت، در «طلوع بامداد»، ما یکبار دیگر، به سبب انگیزه‌ی سرایش آن، به «قطب شعر



A. Grabowski (1857 – 1921)

و شعار»، در آغازین دوره‌ی ادبیات امید، نزدیک می‌شویم:

طلوع بامداد

برادران، همگی، سینه‌ها را بی‌پلائید،
برای همسرانی سرودی نو، سرودی سترگ!
پژواک پر قدرت آن، باید از کوهها و دریاها، درگذرد.
خفتگان را، بیدارباش هشیاری دردمد:
طلوع،

طلوع بامداد، همه‌جا را پرتوافشان ساخته است!
سایه‌های لرزان شب، از جهان، همی‌گریزند!



پس از کوچی طولانی، بر راهی خار آلوده،
امواج خروشان دریاها، ما را بس‌آزرده‌اند،
لیکن ما، بر همه آنها، پیروز گشته‌ایم؛
اکنون کشتی، بشادی همی‌رانیم،
بسوی ساحل سبز امید.

پس از پیکاری جانکاه، از پی توفانی سهمگین،
سرانجام، پرچم ستاره، در هوا افشان است!



اگر هنوز، توفانی خشمگین فرو وزد،
اگر هنوز، نبردی سخت درگیرد - هراسی نیست!
ما دیگر بخوبی ورزیده گشته‌ایم؛
«امید» را، نه آتش، نه فولاد، مقهور خواهد ساخت،
و نه هیچ خیانت ناگهان، آنرا فرو خواهد شکست.
امید را هیچ چیز نخواهد زدود،
امید، در کاشانه‌ی دل‌های ما، عمیقانه،
ریشه دوانیده است!...



در هر گوشه از جهان،
در هر گوشه از زمین،
در قلب صدها هزاران انسان،
پاسخ به درودها، طنین افکنده است،
پس ما، فرزندان زمین، همه یکصدا می‌شویم:

طلوع،

طلوع بامداد، همه جا را پرتوافشان ساخته است!
سایه های لرزان شب، از جهان، همی گریزند!

★ ★ ★

از حماسه تا عاشقانه، از شعار تا شعر، از غرش تا نجوی، از سرود تا زمزمه، از آموزه تا راز و نیاز، از پرداخت واقعیت، تا بازآفرینی رؤیا، همه را رمانتیسیسم امید، در دامن گسترده ی خود، پرورده است. پرسش معصومانه، زمزمه، راز و نیاز، طبیعت الهام بخش، در «ستاره ی کوچک»، سروده ی «ام. سی. بانلر M.C. Butler»، سخنور اسپرانتیست انگلیسی، در تصویر ذهنی يك احساس، همه در کمال سادگی و زیبایی، چهره می نمایند:

ستاره ی کوچک

بدرخش، بدرخش ای ستاره ی کوچک،
الماس آسمان!
چیستی تو - بگو -
این چنین بالا، برفراز سرما؟

★

آنگاه که جبروت روز، سپری شود،
و خورشید بدرود گوید،
آنگاه، پرتو روشنگر تو فرا می آید
ای نازنین نقطه ی درخشان شبانه!

★

دریانورد، تو را سپاس می دارد،
چون تو در شب ره می نمائی،
او آیا، راه را می دیدی،
اگر نه چنین، تو می درخشیدی؟

۱۰ - چکامه سرایان گمنام امید

فناء جزء در کل، رهائی از گسستگی، گریز از کثرت به وحدت، کمال مطلوب آرمانگرایان عرفان منش است. ادبیات امید، نمونه های فراوانی از آثار چکامه سرایان گمنام خود را بیاد می آورد که بجز «اثر»، نشانی دیگر از خود برجای ننهاده اند. گوئی آنان، جز زمزمه ی سرود وحدت، جز ایجاد يك شخصیت، جز ایجاد يك هویت جهانی برای آرمان انسانی خویش، هیچگونه هدفی دیگر را دنبال نمی کردند! نمونه های زیر، از سرایندگان

بی‌نشان ادبیات امید، از جمله ساده‌ترین شعرهایی است که ما اصل آنها را، همراه با ترجمه، بخاطر سادگی بی‌نظیرشان، برای درس‌های مقدماتی اسپرانتو، در «زبان دوم»، آورده‌ایم. در اینجا، تنها، ترجمه‌ی واژه‌ی «بواژه‌ی آنها» بدست داده می‌شود، تا مگر نمونه‌ای باشند از «جلوه‌های رمانتیسیم امید»، در شعر اسپرانتو:

هنوز

درمیان زمستانی سرد،
هنوز پرنده‌ای نغمه می‌سراید.
و در شبی تیره ،
هنوز ستاره‌ی کوچکی می‌درخشد .
در میان توده - ابری سیاه ،
هنوز خورشید، می‌تابد:
نسیم دلنواز جنوب،
علی‌رغم خزان غم‌آلوده، می‌وزد.
در میان جهانی خودخواه،
قلب آکنده از مهر، هنوز در تپش است،
در میان دقایقی ناشادمان،
امیدی پرله‌پس، می‌خندد!



مرغان سپید دریائی:

مرغان سپید دریائی، برفراز دریا،
پرواز می‌کنند: -
سپید، سپید مرغان دریائی!
از پی فوج شادمان آنان،
آرزوهای رؤیائی من نیز، پرواز می‌کنند!
سفید مرغان دریائی، اوج می‌گیرند،
بلند، برفراز موج‌ها
بی‌خستگی، بی‌توقف
بسوی جهان فراخ؛
آرزوهای رؤیائی من (نیز) پرواز می‌کنند،
بسان مرغان سپید دریائی!



برای من با تو :

آه، اگر برفراز مرغزاری پهناور

من تو را، یافتمی،
 با شال خود در برابر باد ،
 فراگرد تو، من سپر ساختمی.
 یا گر بینوائی و رنج،
 تو را، آزار دادندی،
 من ترا بر قلب خود برگرفتمی،
 بدان روی که ترا پاس داشتمی.
 اگر رها شده در صحرا ،
 من یافت شدمی،
 با این همه حال، آن بهشت بودی
 برای من، با تو!
 اگر شهریار تمامی زمین،
 من شدمی ،
 زیباترین گوهر تارک من
 تو درخشان همی شدی!



شبم اردیبهشتی :

در سراسر جنگل‌ها، در سراسر مرغزاران ،
 خورشید بامدادی، فرو می‌تابد:
 پرنیانی، پربرکت، لمس ناکرده‌نی،
 شبم اردیبهشتی، فرو می‌تراود!
 طنازی مقدس بهاری،
 سبزی نوشکفته‌ی برگ‌ها،
 و گل‌های عطراگین و زیبا را،
 شبم اردیبهشتی، برای ما به ارمغان می‌آورد!



وتو مرا بیا خواهی آورد :

لبهای دیگری، در گوش تو زمزه خواهند کرد،
 عشق و وفاداری را؛
 زبانهای دیگری، ترا
 خاتون و فرشته، خواهند نامید:
 لیکن در آن دم که تو بدانها گوش فرا
 خواهی داد،

خاطرهای کوچک، خود را بر تو تحمیل خواهم نمود
 از آن ساعت با همبود - که
 اینک مدتها از آن سپری گشته است -
 و تو مرا بباد خواهی آورد!



اگر تو دور باشی :

فقط تو اگر بمن نگاه کنی،
 آنگاه، من، خوشبخت هستم -
 بسان گل‌های مرغزاران،
 زمانی که شبنم آنها را می‌شوید!
 هنگامی که تو اندوهباری ،
 قلب من، تاریکی می‌پذیرد -
 همانند دریاچه‌ای که تیره می‌شود،
 آن وقت که ابرها بر آن سایه می‌افکنند!
 اگر تو تبسم کنی - بسیار نازنینم !
 آن زمان، قلب من، شادمان است،
 همانند موج‌های کوچکی که می‌درخشند،
 در پرتو خورشید ، بر رودخانه‌ها!
 زمین می‌خندد، آبها می‌خندند،
 آسمان آفتابی می‌خندد -
 ولی من دیگر نمی‌توانم بخندم،
 اگر تو دور باشی !
 اگر تو نزد من نباشی !

۱۱ - اسپرانتستان

اسپرانتستان، مدینه‌ی فاضله‌ی اسپرانتوست. اسپرانتستان همه‌جا هست، و هیچ‌جا نیست - همه‌جا، هر جا که قلبی امیدوار و روشن به خاطر توحید بشری می‌تپد، و هیچ‌جا، بعنوان نقطه‌ای جغرافیائی در چهارچوب مرزهای سیاسی! اسپرانتستان در اصل، به‌آهنگ «سانتالوچیا»، ترانه‌ی مشهور قایقرانان ناپل، سروده شده است. اسپرانتستان نیز از سرایندگان گمنام است که بگونه‌ای «خورشید - شهر» (بند ۵) را بباد می‌آورد. آیا اسپرانتستان همان «خورشید - شهر» است؟:

ای قلمرو آشنای اعتلاجویان!

ای سرزمین مبارک صلح‌جویان!

کجائی تو ای آبادستان زیبا؟
 آیا تو پنهانی؟ - ای منزلگه آسمانی!
 اوه، نه، می‌دانم، تو همه جایی،
 هرچند که بظاهر هیچ جایی -
 ای پدرستان ما!
 ای اسپرانتستان!

۱۲- مینیاتورهای ژاپونی

اسپرانتو، از نظر تنوع ساخت شکل شعری، یکی از غنی‌ترین زبانهای تاریخ است. زیرا مترجمان گوناگون، شکل‌های شعری متداول در سنت‌های ادبی زبانهای مختلف را، عموماً با موفقیت، در اسپرانتو بکار گرفته‌اند. تا جائیکه اسپرانتو، از نظر ساخت شعری نیز، یک زبان جهانی، و آشنای برای همه‌ی ملت‌هاست.

برای نمونه، «گاستون واریگه‌ی‌ین G. Waringhien» (متولد - ۱۹۰۱) ، فرانسوی، رئیس فرهنگستان بین‌المللی اسپرانتو که خود از زبان‌شناسان و زبان‌دانان بنام معاصر است، در ترجمه‌ی مستقیم «خیام»، از فارسی به شعر اسپرانتو، در بیست و چهار سال پیش (در ۱۹۵۳)، عیناً شکل رباعی را، با مهارت و آسانی، در ترجمه‌ی خود، بکار برده است، و نظام شعر اسپرانتو را، با شکل رباعی، آشنا ساخته است.

در برابر «وارینگه‌ی‌ین»، «لایوس تارکونی Lajos Tarkony» (متولد - ۱۹۰۲)، شاعر و اسپرانتیست مجارستانی در مجموعه‌ی «مینیاتورهای ژاپونی» خود که در بین ۲۸ تا ۳۲ سالگی خویش، آنها را سروده است، و در ۱۹۳۲ منتشر ساخته است، در طبع آزمائی‌های خود، بیشتر به شیوه‌ی شکل شعری خاور دور، بویژه به ژاپون، نظر داشته است. در اینجا ما برای نمونه، با سه تابلوی مینیاتور شعری، از سروده‌های «تارکونی»، آشنا می‌شویم:

ماه سیمین جامه

درون جنگل ،
 شب آرام، عطرافشان است؛
 راههای پررمز و راز را،
 ماه سیمین جامه،
 تشنه‌دلانه، جویان است.



سرو بلند سایه

سروناز من ،
 به توفان‌های جانفرسا،

به یوغ اسارت سال‌ها،
 سر، فرود نمی‌آورد.
 و من، با تکیه، در زیر سایبان بلندش،
 در فرصت کوتاه زندگی‌ام، رامش می‌جویم.

وداع!؟

قطار آرام،
 مرا بر راه، همی برد؛
 دره‌ی آکنده از آفتاب،
 مرا از پی، درود همی فرستد.
 آیا این، درود، درود آخرین است؟
 آیا این، وداع، وداع واپسین است؟

«لایوس تارکنی»، که دو جنگ جهانی را پشت‌سر نهاده است، در هفاد و سه سالگی خویش — بیست و نهم ماه مه، ۱۹۷۵ — از سوی ماهنامه‌ای، با این پرسش‌ها، روبرومی‌شود:

- اسپرانتو، برای شما، چه مفهومی داشته است؟
- از چه زمان، بدان روی آورده‌اید؟
- برای آن، چه کرده‌اید؟
- از آن، چه دریافت داشته‌اید؟
- و نسبت به آینده‌ی آن، چگونه می‌اندیشید؟

«لایوس تارکنی»، با محبت و گرمی، به پرسش‌ها، پاسخ می‌دهد:

«اسپرانتو، در بهار زندگانی من، در نوجوانی‌م، در شانزده سالگی‌ام، در پایان جنگ جهانی اول، پرتو جاذبه‌ی مغناطیسی خود را، بسویم رها نمود! مرا نخست، آهنگ دلپذیر، و سهولت اعجاب‌انگیز درک آن — برترین امتیاز بزرگ آن، نسبت به دو زبان لاتین و یونانی که در دبیرستان، ناگزیر به فراگرفتن آنها بودم — شیفته‌ی خود ساخت. و اندک اندک از همان هنگام نیز، به دریافت خیر نهانی، و برکت آرمانی نهفته در آن، فراسوی زیبایی و آسانی آشکارش که در خلال و عمق خویش، برای بشریت همراه داشت، ناآمل آمدم. خود را به دامن انبوه نوشته‌های تسلی‌بخش اسپرانتو افکندم. به‌مکاتبه با اعضای «خانواده‌ی بزرگ امید»، آغازیدم. پست، نامه‌ها و کارت پستال‌هایی بود که از هر پنج قاره‌ی زمین، پیوسته برایم می‌آورد. به مبادله‌ی کتاب و مجله، و سفر به کنگره‌های اسپرانتو، مبادرت ورزیدم.

پس از آن، نوبت نخستین آزمایش‌های ادبی من — نقدها، بررسی‌ها، ترجمه‌های شعری، و قطعات ادبی — فرا رسید. سپس، نخستین شعرهای مستقل، کتاب تحقیقی‌ام درباره‌ی استعدادهای درخشان و گرانقدر، در ادبیات اسپرانتو، آغاز گشت. و سرانجام،

دوره‌ی نشر «جهان ادبی Literatura Mondo»، و امکان پربرکت آشنائی‌های عمیق، با راه‌پیمایان سترگ توحید ادب و فرهنگ انسانی، پیش آمد.

در فضای پرخفقان جنگ جهانی دوم، در تهائی فزاینده‌ی من، دلپذیری آهنگ سخن‌شاعرانه‌ی اسپرانتو، قدرت وضوح‌تعبیر بی‌بدیل آن، ره‌آورد پربار نمادهای بی‌شائبه‌اش، برای تمامی بشریت، تنها تسلی من، بشمار می‌رفت.

من، ایمان دارم که اسپرانتو، برای نیل بیک زندگانی خجسته و نوبنیاد، در روی‌این کره‌ی خاکی، بد همدی انسانها، کمک خواهد کرد. از مانع‌های بسیاری که همچنان، فرا راد رسیدن بدین زندگانی خجسته و نوبنیاد است، اسپرانتو، بریکی از سرسخت‌ترین آنها — برعدم دردناک تفاهم زبانی — چیره خواهد شد!

اوه، ای اسپرانتو، آنگاه که تو با جبروت، بر اریکه‌ی پیروزی، فرو درنشینی، خاطره‌ی نوسان‌های دلهره‌انگیز بیم‌ها و امیدهای پیاپی، تذکار فراز و نشیب‌های بس‌تند شادی‌ها و اندوه‌های پیوسته‌ی نخستین رامشگران را، همچنان در پهنه‌ی میراث سخن خود، زنده خواهی داشت:

و من، در آن میان —

پس از مرگ، شاید که دیر —

آکنده از لهیب شور بیکران قلب سوزانم،

با آنان،

دست در دست و پای‌کوبان،

خواهم رقصید!».

۱۳- جلوه‌های امید، فراسوی یاس‌ها

«تارکنی»، در عاشقانه‌های بلندش، سخن اسپرانتو را، از اوج احساس، لبریز می‌کند. در ابراز برترین دریغ، در بیان فسرده‌ترین اندوه، در تجسم ژرف‌ترین درک‌غبن، گوینده‌ی رمانتیسیسم امید، باز نمی‌تواند خویشتن را، یکسره در پرتگاه ناسپاسی و یاس، درسیه‌بینی بی‌لگام دید، در اعتراض بی‌فرجام ذهن، رها سازد. و بازتاب سخن را، یکباره از عمق سپاس، از یاد کرد دقایق پرپار موهبت، از تذکار لحظه‌های شیرین کام، تهی دارد. وداع، جدائی، درود واپسین، تکیه کلام، آواشاره‌ی احساس، اندوه مکرر تارکنی است. با این وصف، هروداع او، سرشار از سپاس است. با یاد کرد شیرین‌ترین خاطره‌ها، همراه است. از حسرت‌انگیزترین لحظه‌های پرشور حیاتی شایان تجدید، آکنده است.

«تارکنی»، در «وداع و سپاس»، در عاشقانه‌ی لطیف و بلندش، به تکمیل ناگفته‌ها،

در مینیاتورهای ژاپونی، در «تصویر وداع» خویش می‌پردازد:

وداع و سپاس

نیمروز، تابستان سوزان، نیمکتی تنها،
 در حاشیه‌ی جاده‌ی کاج‌ها؛ پس از دو ساعت،
 قطار من، حرکت خواهد کرد!
 — سکوت!
 گلها در گرما، در سایه‌ی رؤیاها، در عطش آرزوها، فرو رفته‌اند!
 میان ما، نوعی احساس پایای وداع،
 جدائی راه‌ها، بعد مسافت‌ها، در نوسان است!
 و اینک در واپسین ساعت،
 در آخرین دیدار،
 برای نخستین بار،
 تولب‌های لطیف را، برای بوسه — بوسه‌ی وداع — عرضه می‌داری؛
 و یکباره من ،
 همه تنهائی و اندوهم را، فرو می‌نهم!
 آه، این نخستین — واپسین بوسه‌ی تو!
 و تو آنرا، تنها در آخرین دیدار،
 در لحظه‌ی دردناک وداع،
 چون مسکنی دلارام،
 بمن ارزانی می‌داری!
 و پس از بوسه، نگاهی تند و پرآزرم را،
 همراه با رنگ سحرآمیز جوانی چهره‌ات،
 بدرقه‌ی راهم می‌داری!
 آه، این نگاه واپسین پراندوه پرتقوی!
 آه، این ساعت با همبود بس کوتاه!
 قلبم را از هم فرو می‌شکافد،
 این موقت — دم بی‌درنگ،
 این شتابنده «آن‌ها»ی فرصت‌های بی‌تکرار!
 جنگل از پی‌ما، همچنان استوار است،
 و خورشید، بر آب‌ها،
 از خلال شاخ‌ها و برگ‌ها،
 آرام، بی‌طنین و بی‌آوا،
 ستون‌های نور را، لعمه — لعمه فرو می‌بارد.
 من دست‌های تو را در دست دارم. همراه با سلطه‌ی سکوت،
 دیدگان ما، رنگ‌های درخشان و پرتنوع را،

بتمامی، فرو می‌بلعند!
 و باز آن زمان که ما، درون تابوت‌ها،
 فروسوده خواهیم شد،
 درخت‌ها، همچنان، سر بر آسمان می‌سایند،
 و خورشید، بر آب‌ها،
 از خلال شاخ‌ها و برگ‌ها،
 آرام، بی‌طنین و بی‌آوا، ستون‌های نور را،
 لعمه — لعمه، فرو می‌بارد!
 و اینک من، در واپسین ساعت رؤیاهای خویش،
 در آخرین دقایق تذکار،
 ژرفترین سپاس‌ها را، به محراب آسمان، تقدیم می‌کنم،
 بپاس تو، ای نازنین،
 بپاس نشته‌ی آن سرمستی،
 بپاس احساس سعادت‌ی بزرگ،
 که تو آنرا بمن — به قلب من، بد ذهن من،
 به هستی من — ارزانی داشته‌ای!



اگر در کنار گل، خار را نبینیم، «خوشبینیم». و اگر در کنار خار، از تبلور عطرشکوفه‌ها،
 نقشی بر مشام‌جان نبندیم، «بدبینیم». خوشبین را چه بسا، خارش بخلد، و بدبین را، آتش حرمان،
 شراره‌ی حسرت، بجانش افکند. لیکن دیدن پرتوی از نور ستاره در عمق تاریکی، رؤیت
 گلی تنها روئیده، در صحرائی تشنه، «واقع‌بینی» است. اراده‌ی رسیدن به مقصود، به
 رهنمونی سوسوی ستاره‌ای کوچک، تلاش برای تکثیر گل در شورزار، «امیدواری» است.
 زمزمه‌ی این واقع‌بینی توام با امیدواری، ستایش روشنی در بطن تاریکی، وصف‌زیبائی‌های
 گل‌های تنها در پهنه‌ی شوره‌زارها نیز خود، نوعی، نیم‌رخ، جلوه‌ای از رمانتیسیم امید
 است.

«بولی‌ئو باگی Julio Baghy (۱۹۶۷ - ۱۸۹۱)، از سخنوران پرآوازه‌ی مجارستانی
 نهضت اسپرانتو، از ستاینندگان امید در عمق یاس، از اندوه‌بارترین واقعیت‌گرایان زبان
 جهانی، از خشمگین‌ترین صلح‌خواهان، از بدبین‌ترین خوشبینان نهضت رمانتیک در ادبیات
 اسپرانتو است. «باگی»، در وصف روزگار، در رنگ‌آمیزی سخن، در انتخاب مضمون،
 جمع اضداد می‌نماید. لیکن در واپسین تحلیل، باگی، عاری از تناقض است. باگی، بوف‌کور
 ادبیات امید نیست — هرچند که بظاهر نغمه‌های شوم، سرمی‌دهد! او، همدلی بیناست که
 از آوارگی‌ها، از خستگی‌ها، از سنگلاخ‌ها، از کوره‌راه‌ها، از بن‌بست‌ها، از قربانی‌ها، از
 همه مانع‌های موجود در راه، آشکارا، گزارش می‌دهد. لیکن چشم تیزبینش، فراسوی
 افق‌های تیره‌ی امروز، طلایه‌ی طلوع صبح صادق آینده را نیز می‌بیند و گواهی می‌کند.



J. Baghy (1891 – 1967)

باگی، هرچند واقع بینانه، خود در طول عمر خویش، امید مشاهده‌ی طلوع بامداد آرزو را ندارد، لیکن منصفانه، از بشارت آن به نسل‌های آینده، ندهتها بخل نمی‌ورزد، بلکه جوانمردانه، سخت گشاده دست و گشاده طبع است!

«گلایه»، نخستین تجربه، با آمیزه‌ی شگرف تلخی و شیرینی، تاریکی و روشنی، بیم و امید، انصاف و سرزنش، در شخصیت باگی، و در نیمرخ رمانتیکم امید ویژه‌ی اوست:

گلایه

تو بمن گلی هدید کرده‌ای،
لیکن خارها، دستم را همی خلند!
آرامش را ر بوده‌ای ،
و بی پروا، در اضطرابم، همی داری!
دریغا، اگر تنها، خارهایی بدون گل،
بمن داده بودی،
بدور افکنده، آنها را،
اینک در آرامش، بسر همی بردم!

«گلی از شنزار»، در تصویر تجربه‌ای دیگر از باگی، در گستره‌ای بهتر و بیشتر، از لایه‌ی سنگین احساس اندوه، و در ورای آن، در واپسین دم، از تصمیم قاطع شاعر رمانتیکم اسپرانتو، بسود بشارت امید، آشکارا، پرده بیکسو می‌زند: مقایسه‌ی «گل‌های پلیدی» از «بودلر» (۱۸۶۷ - ۱۸۲۱)، با «گلی از شنزار» سروده‌ی باگی، بخوبی تفاوت تکامل نهضت رمانتیک متداول غربی‌را، با رمانتیکم امید، روشن می‌دارد! حتی «گلی از شنزار» نیز در ادبیات امید، نمی‌تواند از «امید»، قطع امید کند:

گلی از شنزار

من، گلی از شنزاری سوزانم،
که بی‌پناه، در سایه‌ی هیچ واحده‌ای، در برهوت، روئیده است!
من پرنیان اندوهبار خدایانم،
که از تارك عرش آنانم، بر زمین غربت، فرو افکنده‌اند!
من، خنده‌ی لذت يك آنم،
که آنرا صلا‌ی سرنوشت، با تنها گریه‌ای، فراباز پس می‌خواند!
من، سرگشته قطره‌ی اشکی بی‌سامانم،
که فقط لمس بوسه‌ی کابوس مرگ، آنرا، رامش می‌بخشد!
من، جلوه‌ی آئینه‌ی پرمهر قلبی شکسته‌ام
که از رنج تمامی انسانها، خون افشانم!

من، خشمم، آتشم،
 انفجار احساسم،
 خروش شراره‌ی عصیانم،
 سرسام کینه‌ام،
 که بی‌هیچ اثر - که بی‌هیچ واکنش،
 پیوسته در پیکارم!
 یاران، عزیزان، مردمان، جهانیان،
 از من، بپذیرید!
 از من، بپذیرید،
 تنها ارمغان مرا - امید مرا!-:
 عشق برخشم، مهر برکین نهفته، چیره خواهد شد،
 چون در سرشت پیروزی فرجام، آنرا نقدیر کرده‌اند!
 ره‌آورد من، اگر که ناچیز است،
 ملامتم مکنید! این تنها توشه‌ی یک قربانی است:
 قربانی است هرآنکه تنها ثروت خود را، می‌دهد،
 و تهی دست، خود در قعر نکبت، برجای فرو می‌ماند!
 هستی‌ام را می‌بخشم،
 زندگی‌ام را نثار می‌کنم - همه چیزم را،
 هرآنچه را که در این جهان می‌دارم -
 تا آنکه شما از صمیم دل، بخندید،
 تا آنکه شما با صمیمیت بگریید،
 بر رؤیاهای امید معصومانه‌ی یک آواره،
 در افق آینده!

در اندوه‌بارترین عاشقانه‌ها، هنگامی که شاعر امید، بر خاک معشوق، سرشک حسرت
 فرو می‌بارد، در عمق سوکواری و زاری خویش، وی هنوز نمی‌تواند، از جهان‌بینی خود
 یکسره دیده بریندد، جهان را بتمامی تیره ببیند، اندوه خویش را، بر همه تعمیم دهد، بزمین
 و زمانه ناسزا گوید. همه چیز و همه کس را محکوم نماید! رنج او، برای خود او، جنبه‌ی
 فردی دارد. اندوهش در فقدان محبوب، شخصی است، نه جهانی. او، بروشنی میان آسیب‌های
 همگانی، تفاوت می‌نهد. بدیگر سخن، اگر او در موردی زیان‌دیده و مهجور است، از پی
 چرایی‌های آن می‌گردد، چون آنرا، در پهنه‌ی زیبایی‌ها و امکان خوبی‌ها، تنها موردی
 خاص می‌یابد، نه اصلی کلی، و نه سرنوشتی عمومی.

«خزان در گلزارها»، سروده‌ی «یولی‌ئو باگی»، از این اندوه توام با انصاف، از این
 حسرت‌باری در عین زیبایی‌شناسی، از این ناامیدی فردی، همراه با روشن‌بینی جهانی،
 نمونه‌ای کامل، بدست می‌دهد:

خزان در گلزارها...

در خزان، در گلزارها،
 گل‌های شاداب، می‌پژمرند!
 لیکن در بهاران، هریک از نوباز،
 با عطری دلارام، فرا می‌شکفند!
 تنها دیگر گل من، عطر دلارام من،
 فرا نخواهد شگفت!
 تا در خوابی ابدی فرو بیارامد،
 برای همیشه در خاکش، فرو نهاده‌اند.
 آسمان، پس چگونه، پس چرا، مجازم شمردی،
 تابا او، دل آشنا شوم، بدو مهر ورزم،
 اگر او را همی خواستی، از کنارم در ربائی،
 تابدان، ستارگانت را، بیشتر آذین بخشی؟!
 ستارگان، در کنار نور درخشان ماه،
 زیبایی تمام،
 بروشنی کامل، می‌درخشیدند - به آذین بیشتر، نیازی نداشتند!
 اما من، از آنهنگام که او را از کنارم برگرفته‌ای،
 دیگر بدون هیچ روشنی،
 در تاریکی محض، برجای فرو مانده‌ام!

«امید»، در هر حال، محور بنیادی رمانتیسیسم اسپرانتو است. راهها، متنوع‌اند.
 لیکن سرانجام، همه به «حاکمیت امید»، منتهی می‌شوند؛ و اگر از راه مستقیم نشود، از راه
 بازگونه!

«نیکلای کورزنس Nikolai Kurzens « (۱۹۵۸ - ۱۹۱۰)، سخنور لتوانی،
 استاد برهان خلف، در ادبیات امید است. او، به هدف، به هوده، به مفهوم، به نتیجه، به
 مقصود در هستی می‌اندیشد:

- آخر، بیهوده سخن، بدین درازی نبود!
 امید، در ذهن فرجام اندیش «کورزنس»، پی‌آمد یک هوده‌جوئی، به شیوه‌ی برهان
 خلف، به شیوه‌ی ره‌پیمائی دیالکتیکی، در جلوه‌های جبروت زندگی است!:

- اگر هنوز، چیزی پیدا نیست، لیکن سرانجام، چیزی مفید، چیزی امیدبخش،
 بامدادی پرصفا، فرا باید رسد! آری، هنوز، چیزی فرا باید دمد! پس، کوشیدن، پس، باز
 نه‌ایستادن از تکاپو، یک ضرورت است. چون تنها زیستن محض، کافی نیست. توقف جائز
 نیست!

زیستن کافی نیست!

توقف، بر راه روبه فراز،
 واپس لغزیدن به نشیب، معنی می‌دهد!
 اجتناب از رسیدن به مقصد خلقت،
 کاربرد نکوهیده‌ترین وسیله، بشمار می‌آید!
 در این آمد و رفت،
 مفهومی است:
 در این آمد و رفت:
 ما از شهد کمال، آکنده می‌شویم،
 از شکوفائی،
 از بالندگی، پربار می‌گردیم!
 پس، تنها - زیستن -
 زیستن محض - کافی نیست!
 کوشیدن ضرورت است!



چیزی هنوز باید ...

نه، نتواند، نشود - ممکن نیست!
 چیزی هنوز، فرا باید شود!
 روزی هنوز راستین، فرا باید دمد!
 شبی هنوز حقیقی، فرا باید رسد!
 آخر، همه چیز، نتواند، نشود -
 ممکن نیست - کد تنها از اندوه، آکنده بود!
 آخر، همه چیز، نتواند، نشود -
 ممکن نیست - کد تنها از تیرگی، اندوده بود!
 راستی را، همه ما، آیا تنها بخاطر خفتن در گور، آمده‌ایم؟!
 راستی را، همه ما، آیا تنها بخاطر مردن، از مادر زاده‌ایم؟!
 راستی را، زندگی آیا همه، پس تنها همین است؟
 همین است و، بس؟!
 نه! نتواند، نشود - ممکن نیست!
 چیزی هنوز، فرا باید رسد!
 چیزی، هنوز! ...





S. Schulhof (1864 - 1919)

سخن از دیالکتیک کشف امید در میان آمد. بدینسوی، لحظه‌ای بیشتر، نظر افکنیم! امید اگر تحقق نیابد، دیگر آیا کیفیتی واهی است؟ اگر جامدی عمل بخود نپوشد، دیگر آیا پدیده‌ای دورافکنندنی است؟ ارزشی مثبت برآن مترتب نیست؟ هیچ است؟ پوچ است؟ سرابی بی‌معنی است؟ تنها در خور لفظ بازی فلسفه بافان بیهوده‌گر است؟ و یا در هر حال واقعیتی اجتناب‌ناپذیر، انکارناکردنی، و در نتیجه، شایان طرح و بررسی است؟

بدین‌ترین گوینده‌ی امید، حتی در لحظه‌ی اوج یاس سیاه خویش، باز همچنان امید را، بنابر غریزه و کشش، نمی‌تواند یکسره، غیرانسانی، زشت، تلخ، زیانمند، و بیهوده‌اش، انگارد، هرچند هم که آنرا تحقق نیافتنی، غیر ملموس و بیرون از دسترس شمارد!

صلح جاویدان، هرچند هم که امکان‌ناپذیر نماید، باز هم خواستی است. امید به طلوع عصری طلائین، عصری بی‌هیچ مناقشه، بی‌هیچ ناگواری، بی‌هیچ ناکامی، هرچند هم که ناشدنی جلوه کند، باز هم آرزو کردنی است، والاست، زیباست، آرمان آفرین است. مسکن آرام است. راحتی‌بخش جان‌هاست. بلاگردان حمله‌ی یاس خیز افسردگی‌هاست. پادزهر فلج ناشی از شومی ناکامی‌هاست! فضیلت است، یک فضیلت عرفانی است! ضرورت است، یک ضرورت عاطفی است! واقعیت است، یک واقعیت ارزشمند روانی است!

امید، صرف‌نظر از غایت احیانا عملی ناشدنی‌اش، بخودی خود سودمند است. موجب اعتماد، وسیله‌ی تسلط بر نفس است. ابر- انگیزه‌ی تلاش، شور ادامه‌ی زندگی است!

آیا، همه این ارزش‌ها، خود به تنهایی برای اثبات لزوم امید، و ادبیات آن، کافی نیست؟ - هرچند که ما هرگز، در نهایت راه‌پیمائی جانکاه و طولانی خویش، به شهرکام خود نرسیم، و کاخ امید رؤیائی ما، هرگز، بیرون از پرده‌ی پندار درونی ما، بر صفحه‌ی روزگار، نقش تحقق نبندد؟

«استانیسلاو شولهوف Stanislaw Schulhof» (۱۹۱۹ - ۱۸۶۴)، سخن‌پرور چک که بویژه، واپسین پنج سال زندگانی خویش را، در بحرانی‌ترین ادوار تاریخ غرب، در تمامی دوران جنگ جهانی اول، و یکساله‌ی پرآدبار پس‌از آن گذرانیده است - یعنی در دوره‌ای که همه‌ی رؤیاهای طلائی چهارصد ساله‌ی مغرب‌زمین، به کابوس‌های یاس و مرگ بدل شده بود، و بوم شوم جنگ، همه کاخ‌های آباد را، به ویرانه‌های سهمگین، مسخ کرده بود، محراب‌ها، همه به مسلخ‌ها، تغییر شکل داده بودند، و صلای پایان جهان، شامگاه تاریخ، افول ستاره‌ی تمدن باختری، از زبان و خامه‌ی بیشتر از گویندگان، ساری شده بود - تحت تاثیر سلطه‌ی روح افسرده‌ی زمان، در فراگرد تخطئه‌ی فرجام امید، و نفی هدف اعلام شده‌ی بیرونی آن، بعنوان یک سراب، در واپسین جستجو، سرانجام به دیالکتیک اثبات ارزش مثبت درونی آن، بعنوان یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر آرمائی، و یک ضرورت عاطفی برای بشر، در چکامه‌ی «رؤیای امید»، دست می‌یابد:

رؤیای امید

چه دلارام است، نام تو،
 ای امید - شیرین‌ترین واژه‌ی زیبای ما!
 در شبی یلدا، تیره، سرد، آکنده از رنج،
 تو برترین کیمیای حیاتی،
 لیکن فقط کیمیائی ناتوان -
 کیمیائی سترون، بس گران!
 تو پادزهری، برای همه‌ی ناگواری‌ها -
 اما، همانند قصری در هوا،
 یا سرابی در برهوت،
 که همواره تنها، از دوردست‌ها، وسوسه‌آفرین است!
 با این وصف ،
 بی هیچ درنگ،
 ما بتو، ایمان، می‌ورزیم!
 راستی را که رؤیا، چه شورانگیز و مطبوع است -
 بویژه رؤیا، درباره‌ی آینده‌ای زیبا،
 درباره‌ی هماوائی جاوید انسانها:
 يك عشق، يك خانواده؟!
 - سرگرمی‌یی دلنشین، برای دوره‌ی خامی!
 شوکلاتی، تنقلی شیرین، در دوره‌ی کودکی!
 ما، به بیهوده ،
 سررسید عصری طلائین را، انتظار می‌کشیم -
 عصری که در آن، نام تو - امید - تنها حاکم خواهد بود!
 در گردش بیقرار روزگار،
 تو ای امید، پیوسته درخشان ستاره‌ای!
 و همواره دور، دورتر از دسترس انسانها!
 درینا که حتی اگر، روزگاری، آن عصر زرین فرا رسد،
 پس از هزاران، هزاران هزار سال،
 آنگاه انسانها، دوباره پیکار خواهند کرد،
 ولی دیگر این‌بار، بنام تو، جنگ آغاز خواهند نمود،
 در زیر پرچم ستاره‌ی امید!

اگر کسی، عمق نیکی را، لمس نکرده باشد، تواند که پیرامون خود را، جز به بدی،
 آلوده نیندازد! اگر کسی، جز در تاریکی نزیسته باشد، روا بود که روشنی را، جز افسانه
 نینگارد! اگر کسی، دیدگانش جز فروغ بی‌فرجام دروغ را، نپسوده باشد، حق تواندداشت

که طلوع صبح صادق را، فریبی بیش، نشمارد! اگر کسی، جز با ناکامی و یاس، رویاروی نگشته باشد، روا بود که دیگر امید به بهروزی را، باور نتواند کرد!... لیکن در کشاکش یاس‌ها، در گرداب عصییت‌ها، در تنگنای شقاوت‌ها، پیام آوران، رهبران صاحب رسالت‌را، پس رسالت چیست؟ بشارت چیست؟ جهاد و تعهد کدام است؟ پیام و مسئولیت چگونه است؟ وظیفه‌ی رهنمونی ایشان، ادایش به چه صورت میسر است؟

در میان سرایندگان نغز امید، بروایتی دیگرگونه زیبا، از «تنوع يك وحدت» - نیمرخ نگاری همواره گونه‌گون بس گیرا، پر بار، پیوسته بدیع، از يك سیمای الهام‌آفرین امید، بی‌هیچ القاء فرساینده‌ی احساس سرد بی‌رنگی تکرار یکنواخت - «نیکولائی هوهلوف Nikolai Hohlof (۱۸۹۱ - ۱۹۵۳)»، شاعر امید را، هم‌اوا با «خروس سحری»، نویدبخش طلوع درخشان آینده، ابلاغگر سررسید زوال تیرگی‌های شبانه، رامشگرواپسین دم حیات ناپایدار غول زشتی و رنج، می‌خواند.

«هوهلوف»، اسلاو تبار است. فرزند استپ‌هاست. ذهنش آکنده از تصویر خاطره‌ی روستاهاست. شعرش لبریز از یادبودهای معصوم کودکانه‌از پیرامون خویش، در دهستانهای اروپای خاوری است. از اینروی هوهلوف، خروس سحری را - که در جهان صنعت زده، و روستاهای به شهر مسلخ شده‌ی روزگار ما، دیگر می‌رود تا تنها تذکارش به اسطوره‌ها، تعلق پذیرد - همانند جفتی نمادین، بعنوان «رامشگر روشنی»، برای سراینده‌ی امید، برمی‌گزیند.

«شاعر» و «خروس»، در ذهن رسام سخن‌پرور امید، دو حماسه‌سرای نورند، دو دیده‌بان آینده‌اند که طلایه‌ی باعداد راستین را، فراسوی تیرگی‌های دهشت‌زا، شکوفائی خنده‌ی گل‌ها را، و رای پرده‌ی افسردگی‌ها، مژده برمی‌دهند.

ایمان به نور، در جهان‌بینی «هوهلوف»، يك ضرورت است؛ يك نیاز روانی است که خاستگاهش در ژرفای دل‌ها، فروزیر انبوه هراس‌ها و ناباوری‌ها است. «رامشگر روشنی»، از حقیقت این سیمای نهفته‌ی نور، در «لامکان»، خبر می‌دهد:

رامشگر روشنی

دروغ بر تو ای رامشگر روشنی، پیک سحری!
 چه زود، چه پیش از وقت، چه نابهنگام، تو آوا در داده‌ای؟!
 هنوز روشنائی فجر، غائب از نظر است،
 پرتوی بس کوچک هم هنوز، حتی سوسو نمی‌زند!
 ناکجاآباد نور،
 در رؤیائی شیرین، غرق در رامش است.
 تیرگی همچنان، تبسم گل‌ها را، در خود فرو در پوشیده است!

ليك، ما دو مصاحب بيدار، در فراز سنگرهای خود، پاس می‌داریم:
تو آوا در می‌دهی،

و من شعر می‌سرایم —

درباره‌ی آنچه که قلبم از آن، قصه‌ی آرزو، فرا می‌تند!

گوئیا، هیچکس آوای تو را، نمی‌شنود!

گوئیا، هیچکس، حقیقت شعر مرا، در نمی‌یابد! —

گوئیا، هیچکس، بدان دو، گوشه‌ی چشمی، بذل توجهی،

حتی، روا نمی‌دارد!!

— گوئیا! گوئیا!...

لیکن آنرا، چه اهمیت است!؟

تو طلایه‌ی خورشید را، درود بگو! —

فروغ بشارت‌آفرین طلوع تازه را، کد فراسوی افق پنهان است!

من نیز زایش صبح نور را،

درود می‌فرستم —

که در ژرفای قلب انسانها،

فراسوی تزلزل‌های سخت،

فرو زیر ناباوری‌ها،

هراس‌ها،

چهره نهفته است!

بیدار باش در ده! — ای پیک روشنی —

در پایان گریز شب سیاه!

شاعر، و خروس،

زایش طلایه‌ی فجر نو را، مژده برمی‌دهند:

بیدار شوید، بنیوشید،

دارندگان قلب‌های پرفصفا،

دارندگان گوش‌های نیوشا،

پژواک طلوع بامداد تازه را،

در آوای دوپاسدار بیدار آینده!

۱۴- بازنگری و پی‌آمد

ما اینک به پایان سفر زودگذر خویش، در قلمرو رمانتیسیسم امید، نزدیک می‌شویم. در این سیر کوتاه و سریع، تاکنون ما، با نمونه‌هایی از ادبیاتی شکوفا و دلارام، با نه شاعر، و بیست و دو اثر، به تندی و فشردگی آشنا شده‌ایم — با جلوه‌هایی از ژرفترین، با مظاهری از لطیف‌ترین نیازهای عرفانی بشری — نیاز به ایمنی در جمع، نیاز به برقراری رابطه با همگان، و هماهنگی و توحید، با جهان و مردمان — که در همه‌ی زمانها و مکانها،



N. Hohlov (1891–1953)

در میان همه‌ی ملت‌ها، و گویندگان تاریخ، بگونه‌ای پراکنده، سابقه داشته است، لیکن تنها از نود سال پیش بدینسوی، به برکت یک زبان جهانی، سرانجام شخصیت جادوئی‌اش، به شیوه‌ای بس فزاینده و زایا، در حال شکل گرفتن، و شگفتی است. ادبیات امید، طنین‌تتحقق یک رؤیاست. مژده از تشکل یک مدینه‌ی فاضله است، با هویتی درخشان، انکارناپذیر، پر قدرت، افسونگر، و درمانگر که در فراخنای آن، تپش سهمگین دل‌های پردلهره، رامش می‌یابند!

ادبیات امید، برترین زیرساز فرهنگ آینده‌ی اسپرانتستان است. «تولستوی» (۱۹۱۰) — (۱۸۲۸) که خود بی‌تردید، از والاترین نویسندگان چیره‌دست مهر و امید، و از صمیمی‌ترین شیفتگان و سرسپردگان زبان اسپرانتو بوده است، به جد یادآور می‌شود که «اشرار»، موفقیت‌های خود را، همواره در سراسر تاریخ، مدیون اتحاد شیطانی خویش، با یکدیگر بوده‌اند. در حالیکه «بدان»، عموماً به آسانی با یکدیگر متحد می‌شوند، خوبان، سوکمندانه، در این معامله تقصیر می‌کنند! از اینرو، در طول تمامی نیمه‌ی دوم عمر خویش، خالق «آناکاره‌نینا»، در شور و همت پرتکاپوی آن بود که خوبان پراکنده و تنها را، در برابر پلیدان متحد، سرانجام به اتحادی مقدس، برگمارد. با توجه به متن حیاتبخش این اندیشه، و عمق هدف این انگیزه است که روی کرد «تولستوی» به اسپرانتو، بعنوان برترین رسانه، و کارآترین وسیله‌ی برقراری اتحاد میان خوبان، در ابعادی گسترده، مفهومی تازه، بویژه در «جهان سوم»، می‌یابد:

«زبان اسپرانتو، به اندازه‌ی آسان است که من... تقریباً در مدت دو ساعت، موفق به خواندن و نوشتن آن شدم.

در هر حال، مدتی که از وقت انسان، برای تحصیل زبان اسپرانتو، صرف می‌شود، به قدری جزئی، و فوایدی که از یاد گرفتن آن، بدست می‌آید، به اندازه‌ی زیاد است که انسان نمی‌تواند، برای آموزش آن، جدیت ننماید» (۶)

آیا اسپرانتستان، همان سرزمین رؤیائی میثاق مقدس خوبان نیست؟ و یا آیا ادبیات امید، مظهر، زبان، فرهنگ، ابر- انگیزه، معمار، و حلقه‌ی پر افسون همه‌ی پیوندها و همبستگی‌های جادوئی آن، بشمار نمی‌رود؟

در هر حال، ویژگی‌ها و سهم خلاق ادبیات امید را، با توجه به نمونه‌های آن، در طول سفر بس کوتاه گذشته‌ی خویش، می‌توانیم چنین خلاصه کنیم:

۱- انتخاب یک زبان واحد آسان، بی‌ابهام و منطقی، بعنوان:

(الف) — برترین وسیله‌ی سرعت انتقال مستقیم اندیشه و احساس، و برقراری تماس و تفاهم

بی‌واسطه در هر مورد با مردمان، در هر گوشه از جهان!

(ب) — زایاترین زمینه برای تکوین تعبیرها، مجازها، نمادها، بیان احساس‌ها، طرح

اصطلاح‌ها و مفاهیم همه‌زمانی، همه‌مکانی فراگیر و همه‌فهم، عاری از حداکثر احتمال

سوء درک و تفاهم، بعنوان زیرساز، و دیباچه‌ای بربک ادبیات جهانی، و عرفان مدنی. تا

جائیکه می‌توان گفت، عرفان برای ابلاغ پیام جهانی خویش، تنها در اسپرانتو، رساترین رسانه‌ی یکتای خویش را تواند یافت.

۲- صمیمیت ملموس و کم‌نظیر حاکم بر شیوه‌ی بیان، بعنوان يك سبك الگوئی سخن، و ابراز احساس و اندیشه، در ابعادی بی‌سابقه، با حضور همه‌زمانی وحدت در عین تنوع، با پرهیز از یاوه و گزافه.

۳- صراحت بیان و انگیزه، شجاعت ابراز، ظرافت انتخاب تعبیر، سادگی و بیان مستقیم، تا عمق قلمرو وحدت شعر و شعار.

۴- پیراستگی از احساسات تند، ناسالم، انحرافی، نامتعادل، و پرهیز از هزل، از نوطئه، از افترا، از گستاخی و بی‌آزرمی در بیان، در عین تجسم آلام بشری، تصویر زشتی‌ها، و ابراز خشم و عصیان، در برابر نادرستی‌ها و ستمبارگی‌ها.

۵- آرمانگرایی انسان دوستانه، بی‌هیچ تبعیض، همراه با بذل همت، ایثار و تلاش راستین برای برقراری تفاهم صلح‌آمیز میان همه‌ی انسان‌ها، نه ابراز گفتار بی‌کردار، و اندیشه‌ی بی‌عمل.

۶- آینده‌گرایی آشکار، با توجه و تکیه‌ی هرچه بیشتر برآینده‌ی در پیش، ورهائی از پای‌بندهای مایوس‌کننده‌ی گذشته و حال، نه‌هراسیدن از تجربه‌های تلخ گذشته و امروز.

۷- رامش بخشی، بعنوان يك ارزش دردانی، و وسیله‌ی تسکینی، يك حمام راحت روح برای روانهای هیجان زده!

صرف‌نظر از همه ابعاد دیگر ادبیات امید، و پی‌آمدهای آن، هرگز ارزش کم‌نظیر تسکینی سالم آن‌را برای جان‌های پرالتهاب عصر ما، و بهداشت روانی آنها، نمی‌توان نادیده گرفت، کوتاه سخن، خواندن تنها نوشته‌های امید، از دلهره‌ها می‌کاهد. و تعمق در آنها، نشئه‌ی سرمستی و سکر، پدید می‌آورد.

۱۵- یادداشت‌ها، و پاینویس‌ها

- ۱- برای تمامی متن فارسی و انگلیسی قطعنامه‌ی مونته‌ویدئو، رك:
(الف) - دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی: فرهنگ و انقلاب زبان، انتشارات امور فرهنگی دانشگاه تهران، ۲۵۳۵ص ۲ (فارسی)، ص ۳۶ (انگلیسی)
- (ب) - دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی: زبان دوم، انتشارات عطائی، تهران ۲۵۳۵ ر ۱۹۷۷ص ۱-۳ (فارسی) ص ۲۵۳ (انگلیسی).

(ج) - همچنین برای اطلاع بر متن انگلیسی این سند و اسناد دیگر مربوط رک:
- Esperanto Documents, New Series, No. 1A, UEA, Rotterdam, 1975, PP. 1-2

(د) - برای اطلاع بر متن اسپرانتوی این سند و دیگر اسناد مربوط، رک:
(2) - Esperanto-Dokumentoj, nova serio, 1E, 1975, P. 1-2

۲ - اسناد سازمان ملل به اسپرانتو / منشور استقلال به زبان اسپرانتو:

(الف) - رستاخیز، ش ۵۳۴ ۱۳۱۱۱۳۵۳۵-۲ فوریه ۷۷، ص ۸

(ب) - آیندگان، ۲۵۳۵۱۲۹۹-۲۸ فوریه ۷۷، ص ۶

(ج) - تهران اکونومیست - فارسی، ش ۱۱۸۵ ۱۴۱۲۱۲۱۲۵۳۵-۳۵

(د) - تهران اکونومیست، انگلیسی:

UN documents in Esperanto, Tehran Economist, March 5, 1977, P. 6

(ه) - برای اصل خبر بزبان اسپرانتو، رک:

(d) - Universala Deklaracio de Homaj Rajtoj, Heroldo de Esperanto, n-ro

15, 16 Okt. 1976, P. 2

۳ - کنگره جهانی اسپرانتو - ایسلند ۱۹۷۷، رستاخیز، ش ۵۴۰-۲۵۳۵۱۱۲۰

۹ فوریه ۷۷، ص ۸

۴ - آرتور شوپنهاور: درباره شعر، ترجمه الف. سهراب، رستاخیز، ش ۵۰۷، ۱۲

دی ۲۵۳۵-۲ ژانویه ۷۷، ص ۸

۵ - سروش، یا سرود اسپرانتو، از کتاب «زبان دوم»، در برنامه «شبانه‌های

یک‌شنبه»، جنگ رادیوئی که هر دو هفته یکبار، جمعه شب‌ها، تهیه و اجرا می‌شود، با صدای

«فریدون»، در جمعه شب ۶ اسفند ۲۵۳۵ ر ۲۵ فوریه ۷۷، از طریق رادیوی ایران

- شبکه‌ی سراسری، ساعت ۲۲ پخش شد. مجری برنامه، در مقدمه‌ی سروش، اظهار داشت:

«جهان سوم با مشکلاتش، جهان سوم با فریادهایش، و بالاخره جهان سوم با

انسانهایش، دربرگیرنده‌ی تمدن، و فرهنگ‌هایی است که جز چند مورد، همه از هم

جدایند، و با یکدیگر تفاوت‌های بسیار دارند. شاعر افریقائی جهان سومی، می‌داند کلامش

را، من جهان سومی، در این سوی کره‌ی ارض، با اشکال می‌خوانم، و سوئی دیگر، مثلاً

انسان برمه‌ای اصلاً صدای او را نمی‌شنود. چه باید کرد؟ چگونه می‌توان صدای من ایرانی

را که شعر می‌گویم، که می‌نویسم، درگستره‌ی جهان سوم گستراند؟ راه حل‌ها، بسیار است،

ویکی از آنها که به منطق نزدیک است، ولمس شدنی است، فرادادن، و فراگیری زبانی است

واحد، بعنوان زبان دوم که بسیاری از کشورهای جهان سوم، آنرا تجربه کرده و می‌کنند.

دکتر «لودویک زامنهوف»، سال‌ها پیش از این (نود سال پیش) زبان اسپرانتو را،

بعنوان بهترین راه حل نزدیک کردن افراد بشر به یکدیگر، پیشنهاد کرد. امروز جهان سوم،

متوجه اهمیت و ارزش این زبان شده است. و در ایران، اندیشمندانی به فراگیری و فرادادن

اسپرانتو، پرداخته‌اند. در یکی از شبانه‌های یک‌شنبه (جمعه شب ۸ بهمن ۲۵۳۵-۲۸ ژانویه ۷۷،

ساعت ۲۲ و ۴ دقیقه)، بخشی از تحقیق محقق ارجمند معاصر... (بخش ۱۴ یا اسپرانتو، در بوته‌ی آزمایش زمان را از کتاب «فرهنگ و انقلاب زبان»، در باره‌ی زبان اسپرانتو، خواندیم، امشب «سروش»، یا «سرود اسپرانتو» را، به ترجمه‌ی همین محقق می‌شنوید - باشد که جهان سوم، روزی زبان واحد خویش، بیابد، و این همه فاصله‌ی فرهنگی، باگوش ولسان یکسان، از پیش پای برداشته شود».

۶- تولستوی، در مقدمه‌ی فرهنگ و انقلاب زبان، و زبان دوم

یادداشت (۱) - اشعار اسپرانتو که در این گفتار آمده است، همه از دومنیج زیر انتخاب و ترجمه شده است :

1 - Montagu C. Butler : Step by Step in Esperanto , The Esperanto Publishing Co. London, 1965

2 - William Auld : Esperanta Antologio - Poemoj 1887 - 1957 , La Laguna, 1958

یادداشت (۲) - چنانکه در بند « بازنگری و پی‌آمد » گذشت (بند ۱۴) ، ما در طول گفتار خود، با نام هشت نویسنده و سخن‌سرای اسپرانتو، و بیست و یک اثر از آنان، و دیگر سراینده‌گان گمنام اسپرانتو آشنا شدیم . در اینجا ، نام شاعران ، و آثار آنان ، فهرست‌وار، بدو زبان ، بدست داده می‌شود :

(۱) - لودویک زامنهوف (1) - L.L. Zamenhof

سروش ، یا سرود امید (بند ۸)
La Espero

(۲) - پی‌ترو گری (2) - Pietro Geri

خورشید - شهر (بند ۵)
La Urbo de la Suno

(۳) - آنتونی گرابوفسکی (3) - Antoni Grabovski

طنوع پاسداد (بند ۹)
La Tagigo

(۴) - مونتاگو، سی باتلر (4) - M.C. Butler

ستاره‌ی کوچک (بند ۹)
La eta Stel'

(۵) - لایوس تارکونی (5) - Lajos Tarkoni

سینیاتورهای ژاپونی
Japaneskaj fotoj :

(الف) - ماه‌سیمین جامه (بند ۱۲)
a - La luno

(ب) - سرو بلند سایه (بند ۱۲)
b - La pino

(ج) - وداع (بند ۱۲)
c - La adiaŭo

(د) - وداع و سپاس (بند ۱۳)
d - Adiaŭo

- (۶) - Julio Bagi (Baghy) (۶) - یولی ئوباگی
Riprocho گلایه (بند ۱۳)
En aŭtuno sur la kampo خزان در گلزارها (بند ۱۳)
- (۷) - Nikolai kurzens (۷) - نیکولائی کورزنس
a - Ne sufichas nur vivi (۱۳) (الف) - زیستن کافی نیست (۱۳)
b - Chu tio do - la vivo? (بند ۱۳) (ب) - چیزی هنوز باید (بند ۱۳)
- (۸) - Stanislav Schulhof (۸) - استانیسلا وشولهورف
a - Desperanto (الف) - رؤیای امید (بند ۱۳)
- (۹) - Nikolai Hohlof (۹) - نیکولائی هوهلوف
Chante - Claire (الف) راسشگر روشنی (بند ۱۳)

نام شعر اسپرانتوی هوهلوف، فرانسوی است که در قرون وسطی نام مشهور برای خروس بوده است.

(۱۰) - نام اشعار سراینندگان گمنام، بترتیب ورود در بندها، بدوزبان بدست داده می شود :

- (۱۰/۱) - هنوز (بند ۱۰) Ankoraŭ
(۱۰/۲) - مرغان سپید دریائی La blankaj mevoj
(۱۰/۳) - برای من با تو (بند ۱۰) Por mi kun vi
(۱۰/۴) - شبنم اردی بهشتی (بند ۱۰) Maja ros'
(۱۰/۵) - و تو مرا بباد خواهی آورد (بند ۱۰) Kaj vi memoros min
(۱۰/۶) - اگر تو دور باشی Se vi estas mal - proksima
(۱۰/۷) - اسپرانتستان (بند ۱۱) Nia Patrujo

M. H. SAHEB_ZAMANI, PH.D.

**LITERATURO
DE L'ESPERO**

**PERSA ENKONDUKO EN LA LITERATURO
DE LA INTERNACIA
LINGVO_ESPERANTO
1887-1977**

UNIVERSITATO DE TEHRANO